

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب رساله در صیغ و عقود* (ضمیمه دارد)

مؤلف متن .... محشی ....

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر ۱۲۷۱ ق نوع خط نستعلیق تحریری تعداد سطر ۱۴

جزء کتب فقه زبان فارسی عدد اوراق ۵۲

طول ۱۸ عرض ۱۱٫۵ شماره عمومی ۲۳۵۹۰

وقفی / اهدائی / خریداری: ... شکرا... فقیه‌نیا تاریخ وقف / خریداری ۱۳۷۵

ملاحظات عناوین به سرخی، کاغذ: کاهی جلد: ندارد.

* ضمایم دو برگ در ابتدا از بعضی انشاء و اخبار نسخه ها (ناقص الاول) و در انتهای نسخه:

۱- سؤال کیفیت احکام صیغ نکاح و متعه در ۵ صفحه ۲- تحویل درهم به مثقال شرعی(؟) در ۵ صفحه. ۳- رساله در استعاره (ناقص الآخر)

۸ × ۱۳۵

و خبریکه موقوف است بمعنی مصدری است نه بمعنی کلام و معنی مصدری خبر نیز خبر است

اولاً آوردن جمله خبریه هم کشف کند از خبری و مراد از معنی مصدری در اینجا

ثانی است نه اول زیرا که اول مستلزم دور است چنانچه ظاهر است پس چنین معنی دارد

خبر مختلف معنی شد دور لازم نمی آید هم اینکه صدق گاهی صفت کلام می شود

و گاهی صفت متکلم و صدقیکه موقوف است خبریت صفت متکلم است پس چون معنی

صدق معلوم شد تخلف دور لازم نمی آید اگر گویند که صدق متکلم فی الحقیقة

صفت کلام است زیرا که متکلم صادق آنست که کلام او صادق باشد از قبیل

صفت بحال متعلق موصوف است بر صدق کلام پس دور بحال خود است

جواب گوئیم اولاً اینکه صدق متکلم نه صدق کلام است و نه موقوف بر صدق

کلام است بلکه صدق متکلم جزء دانی از خبریت بنحو واقع خبریکه در تعریف

صدق متکلم است بمعنی مصدری است نه بمعنی کلام و نه موقوف بر صدق کلام

ثانیاً اینکه مسلماً که صدق متکلم موقوف است بر صدق کلام اما کلام و صدق

هیچ یک موقوف نیستند بر صدق متکلم پس دور لازم نمی آید پس ثابت شد

که خبر خبریست که احتمال داشته باشد صدق و کذب را و حقیقت صدق

چنانکه معلوم شد مطابق نبودن نسبت کلامیه است چنانکه کیفیت نسبت محمول بموضوع
که در واقع است فاده قضیه گویند و کیفیت نسبت عقلیه و لفظیه را جهت قضیه گویند
باصطلاح ارباب معقول لهذا در تقسیم کلام سوی خردان گفته اند که هرگاه
از این نسبت کلام خارجی باشد مطابق شود نسبت کلامیه مر آن نسبت خارجیه را از
خارج را مطابق از اخبار گویند و اگر چنین نباشد آن را کاذب گویند پس معنی خبر
محقق شد ولکن معنی آن که مقصود اصطلاحیست معلوم شد مگر بجملی در ضمن
تقسیم بدانکه علما خلاف کرده اند در حقیقت آنکه آیا انشا نسبت خارجیه
ندارد و یا دارد و کلی مطابقه در میان نسبتین و لامطابقه میان نسبتین
نیست و بعضی قائل قائلند و الذی حلاف تحقیقست و بعضی بنا دارای قریب است
بحو اگر گویند چگونه میتوان شد که نسبت خارجه باشد اما وجها انشا نسبت
کلامیه نه مطابق او باشد ونه لامطابق او و این ارتفاع نقیضین است
جواب گوئیم که لامطابق عدم مقیدست نه عدم مطلق است پس تقابل در میانه
مطابق و لامطابق ایجاب و سلب نیست بلکه عدم و ملکه است و عدم و
ملکه نقیضین نیستند و ایضا مطابق و لامطابق را بدو نحو میتوان
اخذ لغه

اخذ لغه بنحو افرادی و بنحو ترکیبی و تناقض در نحو ترکیبیست و نه در افرادی لغة
ست نه اصطلاحا کما قاله المحققون چنین کلام منتج تقابل شد پس نه چار
که معنی تقابل واقع از ابر و جه تست هم بیان کنم پس گوئیم مقابلان هر آن دو
که اجتماع ایشان در موضع واحد از جهة واحده ممکن نباشد پس حال از این بیرون نیست
چنانکه ~~در موضع محل~~ و آن هر دو عدمی اند یا نه اگر هر دو عدمی باشند باطل است
زیرا که تقابل در اعدام نیست چنانکه در موضع محقق ثابت شد پس هر دو وجودیند
یا یکی وجودیست و دیگری عدمی آنکه هر دو وجودی باشند یا تصور احدهما با تصور
دیگری باشد یا نه آنکه تصور احدهما با تصور دیگری باشد از متضایفان خوانند
چنین ابوت و بنوت و آنکه احدهما با تصور دیگری نیست از متضادان خوانند
سواد و بیاض و آنکه یکی وجودیست و دیگری عدمی یا عدم مطلق است یا عدم
مقید آنکه عدم مطلق است از ایجاب و سلب گویند چنین زید کاتب است و آنکه عدم
مقیدست از اعدام و ملکه گویند مانند عمی و بصر زیرا که معنی عمی بصر نیست نه عدم مطلق پس
تقابل
هم اقسام تقابل بر چهار قسمند یکی تقابل تضایف دوم تقابل ایجاب و سلب
سوم عدم و ملکه چهارم تقابل تضاد باز رجوع کنیم بمطلب پس گوئیم که

در جواب انشاء گوئیم قصد مطابقه یا لا مطابقه در انشاء نیست چنانکه
قصد او در دلالت اعتبار کرده اند و در کتب میزان و در علم بیان بلکه
انشاء قصد سوی ایجاد و القاء معنی کلام و بیع و مانند آنست بلفظ انکحت
یا بعت چنانکه در صیغه امر قصد و طلب ایجاد فعل است از مخاطب بلفظ
افعل و چنین معنی لفظ بعد از اتمام لفظ موجود میشود بلا فصل و الفاظ عرفا
بالذات سند یعنی مجتمع در وجود میشوند و انتفاء جزء اخیر لفظ در آنست
لهذا وجود معنی بعد از آن باشد یعنی لیکن معنی ایجاد که اخبر گویند که انشاء جزء آنست
که دلالت کند بر ایجاد معنی مجازا زمان و اما آنست معنی انشاء و اخبار بر
سبیل اختصار لم یدرک معنی الانشاء والاخبار کما ذکر فلا یجز
صیغه المتکلم حد اخراج حروف از مخارج واجب و تقدیم مر در بر
زن و لعل الی آخر کما ذکر مفصلا فی اجراء المتکلم تمت ١٢٣١

الله وقف

به نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین اما بعد
این مختصریست در بیان صیغ عقود و برخی از شرایط و احکام آن موافق طریقه
احتیاط که باتفاق جمیع علماء صحیح و بی عیب است و بتغییر آراء و تبدیل
مجتهدین حکم آن مختلف نمیشود و در آن چند فایده است
فایده اول در تمیز میان عبادت و معامله بمعنی اعم بدانکه هر عمل که صحت
و قربت آن شرعا برآن مشروط بقصد قربت و اخلاص باشد آنرا عبادت
گویند و آنچه صحت او مشروط بقربت نباشد معامله خوانند و از جمله
خلاصی عبادت آنکه هرگز خالی از رجحان نمیشود باید همه اجزا او
و شرایط و جمیع آنچه در قوام معتبر است خالی از مرجوحیت باشد مقرب و
باشد و باید شرعا امر باو شده که عبادت بدون امر شرعی فاسد

بلکه حرام است بخلاف معامله که حرام منع نشده محکوم بجواز است بلی احکام
احکام شرعی همه منوط باسباب شرعیه است و احکام عدم ترتب احکام
شرعیه است مگر بعد از یقین بتحقق سببی که بدانیم که شارع او را سبب
قرار داده فایده دوم عقد عبارت از معامله که محتاج بدو طرف
ایجاب و قبول باشد چنین نکاح و صلح و ایقاع عبارت است از آنچه ایجاب
تنها کافی باشد در صحت آن چون طلاق و عتق فایده سیم در احکام
و احکام شرایط عقود و شرایط عامه عبارت است از امری که در همه
عقود و ایقاعات عموما شرط است که اختصاص به بعضی دون بعضی
ندارد چون بلوغ و عقل و شرایط خاصه آن شرطی است که در همه معتبر
نیست و شرط بر آن بعضی دون بعضی است چون قبض که مخصوص به بیع
صرف و هبه است و در صلح و اجاره و غیر آن شرط نیست و از آن جمله شرط
لزوم عقد یکی از چهار چیز است باید که موجب یعنی جاری کننده
ایجاب مالک باشد یا متعلق به العقد را یعنی آنچه را که بعنوان عقد
منتقل می کند یا وکیل باشد از جانب مالک بشرایط صحت وکالت
یا ولی شرعی

یا ولی شرعی باشد بر مالک یا ملاحظه صرفه مولی علیه یا اجازه کند
مالک یا مالک ولی الاجازه بعد از تحقق عقد از کسی که اهلیت ایجاب
صیغه داشته باشد و هم چنین است در جانب قبول پس اگر جاری کننده
عقد ایجابا و قبولا یا اصیل یا وکیل و یا ولی نباشد و لیکن شرایط
اهلیت عقد را داشته باشد فضولی و عقد فضولی جاری نماید عقد
بنا بر مشهور صحیح است و لیکن لازم نیست مگر محتاج باجازه مالک است
یا کسی که قایم مقام او است اگر اجازه نمود به شرایط اجازه لازم گردد
مشروع الا فلا مشروع و مساوی این چهار شرط جمیع شرایط مذکوره
شرط صحت است مگر قبض که در بعضی از عقود شرط لزوم است فایده چهارم
عقود بر دو قسم است عقود لازمه چون بیع و اجاره و صلح و هبه و عقود
غیر لازمه چون وکالت و عاریه و ودیعه و از جمله عقود لازم است
و جایزه مراد بعقد جایز آن است که هر یک از متعاقدین هر وقت
که بخواهند فسخ بکنند اگر چه هیچ سبب نداشته باشد چه در حضور آن دیگر
چه در غیاب او و عقد لازم آنست که نمی توان او را بر هم زد

مگر با قاله مبنی بر رضای طرفین یا وجه ضرر هر یک یا با سباب شرعیه که موجب
تسلط بر فسخ چون عیب و غبن و سایر خیارات و از خصایص عقود
جایزه آنست که بموت و جنون و اغماء هر یک از متعاقدین باطل
میشود بخلاف عقود لازمه و ایضا عقود منقسمه است بعقود
تبرعیه و عقود معاوضیه که شبیه بتبرعیه نیز میباشند مراد از اول
آنست که عوض در قوام ماهیت او معتبر است چنین بیع و اجاره
و مراد بعقد تبرعی آنست که عوض در ماهیت او معتبر نیست و
بالمره مشتمل بر عوض نمیباشد چنین عاریه و صدقه و وقف
و وصیه و هبه مطلقه بلا عوض و مراد به ثانی حق و بالجمله آن
عقدیست که عوض دارد ولکن کمتر از ثمن مثل است یا زیاده بر ثمن
مثل با وجود معرفت متعاقدین بقیمت سوقیه که مقصود [illegible]
احسان نفع فایده نهم مخفی نیست که شرط عقد غیر شرط ضمن
عقد است مراد بشرط عقد شرایط نفس عقد یعنی شرایط انعقاد و عقد
و ترتب اثر شرعی بر عقد است که اگر آن شرط متحقق نشود اصل عقد

باطل میشود

باطل میشود و منعقد نمیشود و شرط ضمن العقد آن شرطی است که در
اصل ماهیت عقد بجعل شرع معتبر و ماخوذ نیست بلکه بسبب
التزام و اعتبار متعاقدین ذکر میشود و شرایط عامه صحت که در جمیع
عقود معتبر است چند امر است که بعض از آنها در متعاقدین معتبر است
و بعض در عقد یعنی ایجاب و قبول و بعض در ارکان یعنی عوض
و معوض آنچه در متعاقدین معتبر است پنج است اول بلوغ شرعی است
پس هیچ عقد و ایقاعی از غیر بالغ صحیح نیست اگر پنج دقیقه از حد بلوغ
شرعی که تمام شدن پانزده سال است باقی باشد و بالجمله مقتضی بتحقق
شرایط معتبر است و تا مقتضی به تحقق شرایط اهم نرسد اثر شرعی
بر مشروط مترتب نخواهد شد دوم عقل پس عقد یا ایقاع مجنون حال
آن جنون باطل است سیم رشد یعنی ملکه اصلاح حال موافق متعارف
عامه عقلا پس تصرفات مالیه از سفیه یعنی کسیکه عقل معاش ندارد
باطل است و ملکه عقد و معاش و اصلاح مال بسبب حال معتبر است
پس اصلاح حال در یک امر یا دو امر مفید نیست چنانچه فرقه

چون در رشید بعض از اوقات بالغ نیست چهارم قصد انشاء و بیان
باید که تلفظ کننده قصد کند انشاء را و مراد عقد را حال التلفظ
مثلا وقتی که بایع میگوید بعت منک هذه الدار بمائة
باید قصد کند این معنی را که منتقل نمودم بتو و بملکیت تو بر آوردم
الآن و بالفعل به سبب همین لفظ که شرع او را به سبب نقل
و انتقال قرار داده و همچنین معنی انکحت منک فاطمة یعنی
بزنی تو بر آوردم و مباح کردم فرج فاطمه و جمیع استمتاعات لذایذ آنرا
از او را از برای تو و احداث کردم علاقهٔ زوجیت را فیمابین شما
الآن و بالفعل و بذکر نمودن همین لفظ انکحت که او را شرع
سبب اباحه بضع قرار داده و قصد خصوص لفظ و مراد از لفظ هم
معتبر است پس عقد غیر قاصد باطل است که قاصد مدلول لفظ نباشد
و چه قصد معنی نباشد بنا علیه نائم و ساهی و غالط و هازل و کسیکه
بر سبیل شوخی و استهزاء یا تعلیم صیغه عقد بر سبیل مثال لفظ
عقد را میخواند و از صمیم قلب قاصد نقل و انتقال نیست
بی اثر است

بی اثر است که اگر موجب یا قابل یا هر دو از اینها جاهل بشرط باشند عقد ایشان
چون اثرات که از ایشان است که مقتضی تاثیر و صالح اثر نیست و لحوق اجازه
مفید نیست چه اجازه وقتی فایده میدهد که متعاقدین اهلیت عقد داشته
و عقد ایشان مقتضی و صالح اثر باشد نه چنین قصد از امور قلبیه است پس
بالغ و عاقل و رشید عقدی واقع سازد و بحسب ظاهر شرع حکم بصحت است
بخلاف او منتقض شود بحجت و او تا انکه قصد نبودم مسموع نیست
و ساهی با تو جد قسم موجد است و موافق اصول اسلامیه و قصد انشاء و منجز
در جمیع عقود معتبر است و عقد معلق باطل است پس اگر خود عقد منجز باشد
و تعلیق در متعلق باشد ضرری بصحت ندارد و پنجم اختیار است پس
کسی را وادار عقد مکره و مجبور بعد عقد را فاسد است و حکم بلف عقد و قرار است
که متعلق اجبار جابر خصوص همان عقد بوده باشد بجمیع مشخصات پس
اگر جابر او را جبر کند که ده تومان بدهد و بجهت خلاصی از جبر جابر باغ
خود را بفروشد بجهت آنکه بیع باغ متعلق اجبار نبوده و همچنین است
اگر اجبار رفته به بیع باغ و مجبور خانه خود را بفروشد یا آنکه اجبار

به بیع خانه تنها وادار نماید و خانه هم را بفروشد یا آنکه اجبار کند بر اینکه
خانه را به زید بفروشد و مجبور خانه را بعمرو بفروشد در جمیع صور بیع مجبور صحیح
است و عقد اجباری وقتی فاسد است که خود عقد نکاح که واقع شده متعلق
اجبار باشد و اجبار بدون حق شرعی لازم آید و بالفعل اجبار نماید و هرگاه
بعد از ایقاع عقد اجباری رافع شود و کراهت زایل شود ظاهر صحت است
و احوط بلکه اقوی استیناف عقد است اگر در همین عقد قصد انتقال بدار شده
بجهت دفع جبر ظاهر گشته تلفظ ایجاب نموده پس مشخص شد که عدم صحت
عقد صغیر و مجنون از جهت عدم مقتضی است و عدم صحت عقد مکره باعتبار وجود
مانع است که خود بنفسه اهلیت عقد دارد و هر وقت که کراهت زایل و اجبار
که مانع زایل شوند عقد اثر می بخشد و شرط که در ایجاب و قبول معتبر است
ده امر است اول لفظ است که اشاره و کتابت با وجود امکان
تلفظ کافی نیست دوم معتبر است در هر عقدی الفاظ مخصوصه که شارع آنها را
سبب قرار داده است و باید محقق شود که این الفاظ از جمله الفاظ صریحه است
که جعل شرعی مترتب و سبب معلوم السببیة است و الفاظ که عقد نکاح به آنها
منعقد میشود

منعقد میشود سیم آنکه لفظ عقد صریح الدلالة بر معنی مراد و دلالة بنحو حقیقت
باشد نه بنحو مجاز بلکه احوط عدم عدول است از لفظی که به خصوصیت
او معلوم است چهارم عربیت شرط است و عقد بفارسی با وجود امکان تلفظ
متن قدین یا اخرس نبود باطل است و وکیل نمودن واجب نیست و با عدم امکان
عربی احوط عدم اکتفاء بفارسی و توکیل عالم بعربیه است پنجم ماضویت آن است
چه در فارسی چه در عربی ششم اشتمال عقد است ایجاب و قبول بقصد انشاء
عقد بنظر آید و تحقق مدلول عقد در حال التنطق هفتم مقارنه ایجاب
و قبول است که متعارف به عرف بین الایجاب و القبول واقع نشود هشتم
مطابقه بین الایجاب و القبول که قابل قبول کند مدلول ایجاب را
با تمام الخصوصیة که ایجاب بر آن واقع شده بجمیع آنچه در ایجاب اعتبار شده
جنس
مقدار و نوع و صفت و غیر ذلک نهم تقدیم ایجاب است بر قبول دهم ذکر
عوض و معوض در ایجاب علی النحو التفصیلی یازدهم تنجیز هر صیغه در
بحرف صیغه خود حیثیة بیع بمن و صلح و لیس و معه دوازدهم اداء
حروف از مخارج صحیحه است و مبرّا که الفاظ عقود و ملحونه و محرف نباشد

ودنباله عمده عربیه صحیح وصریح الدلالة باشد در عوض ومعوض در ارکان صلح
چند امر معتبر است اوّل آنکه معلوم باشند من حیث الجنس والنقد والوصف
که عقد واقع شده بر امر معلوم عند المتعاقدین و حال العقد و اکتفاء
بتعیین واقعی شرعی خارج از قوه نیست اگرچه حال العقد معلوم عند
المتعاقدین نباشد چون نکاح بمهر مثل با جهل زوجین بمقدار او و تعیین
هر شیء بجهت حال او است که عرف معمول و اغلب بلاد مثلا تعیین
بعض از اشیاء بمشاهده است چون ارض و مزرعه و درب و گونک و امثال
و نیز فرستادن و میوه بار ام که بر درخت است و تعیین بعض بکیل و بعض
بوزن و بعض شماره و بعض بذرع و معیار تعیین است بنحوی که عرف رفع
غرر به شود و اگر غلبه بحسب عرف عام بلاد معلوم نشود و در هر بلدی
بعرف او عمل میشود چنانچه در بعض از بلاد به وزن است و در بعض به شماره
و اگر عوض یا معوض غیر موجود و غیر مشاهده باشد باوصاف تعیین نمایند
و اگر غیر معلوم عند المتعاقدین باشد رؤیت شده کافی است بی
تعیین من حیث القدر و سایر الوجوه لازم است و تعیین وزن و کیل
ودنقد در صورة

٨

و نقد در صورة تعدد و عدم فرد شایع لازم است و اما تعیین فرد شایع
که عرفا بر حسب الواقع اطلاق است منصرف از تعیین لفظ است و اطلاق
منصرف بنقد شایع بلد است اگرچه خلاف متعارف بلد متعاقدین باشد
و جهالت در انواع محضه در عوض و معوض مانع صحت است علی الاقوار
بلکه جهالت در امری که جزء مقصود اصلی باشد نیز در قصد اصلی است
مبطل است دوّم آنکه هر یک از عوض و معوض چیزی باشد که نفع معتد به عقلائی داشته باشد
که بذل مال بازای او عند العقلا لغو و اسراف نباشد چون زنبور و حشرات سیّم
آنکه صاحب منفعت محلله باشد که در شرع السلام انتفاع با و ممنوع نباشد
چون تعلیم و غنا و سحر و موسیقی و الات لهو که حرام چهارم متملک باشد پس
صالح ملکیت باشد در شرع اسلام چون شراب و مردار و بلغم و سینه پنجم
آنکه مملوک بالفعل باشد پس اگر قتل الکافر در زمان فتح مفتوح ننموده بدون
احداث آثار تصرف صالح نقل و انتقال نیست چه نسبت متعاقدین
متعاوضین به جمیع مساوی است به اگر فرد عاقد مالک عوض منتقل عند
نبوده و مملوک غیر باشد پس مقدار قابل داشته باشد عرفا او صاحب خوانند

فضولی است ممنوع یا جایز است ششم آنکه متمول باشد پس مداری فایده داشته باشد
که عرفاً او را مال گویند پس مطلق ملک و سایر حقوق غیر مالیه مثل التحجیر و حق
سکنای مدرسه و مسجد عوض غیر صحیح نتواند بود فایده ششم معلوم شد که اجازه
لزوم شرط عقد فضولی است باید دانست که اجازه که مؤثر لزوم است
منوط بچند امر است اول آنکه عقدی که او را اجازه میکند لاحق
میشود باید صالح العقد باشد پس متعاقدین العقد حال العقد اهلیت
ادای عقد داشته باشند و شرایط اهلیت ادای عقد و مذکور شد پس لحوق
اجازه العقد صبی و مجنون و سفیه مؤثر نیست و همچنین معقود له
کسی است که عقد از برای او متحقق تواند بود پس اگر متعاقدین صالح ادای
عقد باشد و معقود له ممن تتحقق له العقد نباشد منعقد نخواهد شد
چنانچه بیع فضولی از کافر از برای مسلم یا عمره حال الاحرام و همچنین از
برای صید از برای محرم پس اجازه محرم بعد الاحرام مفید نیست دوم آنکه
اجازه کننده حال الاجازه باید کسی باشد که اگر خود مباشر عقد میشد عقد او
صحیح و لازم بود پس اجازه صغیر و مجنون و سفیه بی اثر است اگرچه عقد
در حیث متعاقدین و معقود له و سایر وجوه صالح انعقاد باشد
و هم چنین

٩

و همچنین اجازه محرم حال الاحرام نکاح و شراء صید را که فضولی کامل از
برای محرم قبل الاحرام عقد نموده بود از بهر تحقق کان و زوال مانع
اگرچه نیاید اجازه کننده عقد باید العقد لازم خواهد شد سیم آنکه اجازه
کننده باید یا خود معقود له و مالک ما یقع علیه العقد باشد یا قائم مقام
مالک و مراد بقائم مقام مالک کسی است که او را ولی الاجازه و ولی التصرف
غیر میگویند هفت نفر از پدر و جد پدری و وصی هر یک از ایشان که ولایت
دارند بر صغیر یا سفیه و مجنونی که بلوغ رسیده و همچنین ایشان متصل به حال
صغیر بوده باشد است بلوغ مجنونی و سفیهی پس اگر بالغ شود در حالتی که عاقل
و رشید بود پس از آن جنون و سفه عارض شود ولایت با حاکم
شرع است و پدر و جد پدری و وصی اجبار نگویند که اجازه ولایت
بر نکاح دارند و ولایت دیگران بر نکاح خلاف است اگرچه اقرب عموم
ولایت است و همچنین اولیاء الغبطه بر ولایت بر مال در جمیع اولیا
اجماعی است و همچنین است وکیل مالک یا وکیل از قبل ولی شرعی و
دیگر از وکیل که اجازه و سایر التصرفات وکیل و آنچه متعلق وکالت

اولویت نافذ است و اینها را اولیای خاص میگویند پس از فقد اینها ولایت
با حاکم شرع است و قیم امینی که حاکم شرع نصب کند و قیم قیّم از باب
نصب و اعداد و ولایت نه وکالت از حاکم پس قیم بموت مجتهدی که او را
نصب نموده معزول نمیشود پس از مرگ یا فسق مجتهد محتاج باذن جدید
از مجتهد دیگر نیست علی التحقیق و گرچه تجدید اذن احوط است و عدول مؤمنین
بعد از فقد جمیع مراتب الحجة والتابعین علی الاثر منصوب از صغیر و غیره
من المولّی علیه متصفه و تصرف ایشان در ضرورات است از صغیر بقدر است
حرام که رجوع بحاکم الشرع نصب قیم میسر نیست و تصرفات جمیع اولیا
در اموال و حقوق مولّی علیهم منوط بغبطه و ملاحظه جرفه و مصلحت است
اگرچه ظاهر آیه و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن اختصاص
بمال یتیم دارد لکن تحقیق آنست که جمیع متعلقات بالیتیم مثل نفس یتیم
نیز همین حکم دارد و نیز مشروط بغبطه است حتی در ورود اخبار که
الاحوط بی غبطه در فضولی عاقدون لدی الاجازه کافی است اگر
چه قطعاً غبطه نبوده باشد و هرام که محقق نشد که عقد حال انعقاد
عند الله قدوه

١٥

عند الله فقد و لهذا پس خارج از مصلحت و غبطه نیز محکوم بصحت و لزوم است
و اثبات عدم غبطه و رجحان عند الله قد مشکل است چه رجحان و مصلحت
در نظر و بعد از امور قلبیه است اطلاع دادن بیّنه برآن غالباً متعذر است
و اقرار ولی بعد از عقد اقرار در حق غیر است و مدعی فساد است و چون
مالک نیست قسمها و دافع حق اگرچه مدعی است امری را که لا یعلم الا من
قبله که ولی را به حجت مال مولی علیه قسم دهند بهمین عده احتمالیه لا
یثبت حق احد بیمین الغیر و لا یسقط حقه بیمین احد اقوی
اقوی آنست که مصلحت شرط است نه آنکه ضرر نداشته باشد و عدم مصلحت
اعم از عدم و ضد مصلحت و ضرر است جزم آنکه اجازه مسبوق
بر رد نباشد چه عقد فضولی مراعی یعنی متزلزل و معلق است تا آنکه اجازه
یا رد متعلق شود هر یک از اجازه و رد که زودتر لاحق شد تأثیر خواهد
نمود و منافی فایده است و اثر اجازه لزوم است و اثر رد بطلان پس اجازه
بعد از رد و بعد از اجازه مفید نیست بجهة آنکه همچنانکه دخول
شیء در ملکیت محتاج به سبب تأثیر متحقق السببیه است و دلیل بر فوائد

اجازه یا فسخ است پس هرگاه بعد از اطلاع من له الاجازه بر عقد مترتب و بعد
اثبات هیچیک از اجازه و رد ننماید و امیکه آن شخص هر وقت که اجازه
نماید مؤثر است اگر چه مدت بسیار از زمان اطلاع و اقدام بر عقد
گذشته باشد و چون عقد فضولی متزلزل است و تحقق نقل انتقال
قبل الاجازه معلوم نیست پس تصرف در ما وقع علیه العقد و ان است
اگر چه یقینی دارد که هرگاه من له الاجازه مطلع شود قطعا امضا خواهد
نمود چه مقصود تصرف بعنوان ملکیت است زیرا که تصرف در ملک غیر باذن
شاهد حال قطعی و سبب ملکیت و نقل انتقال تحقق اجازه است در فاتح
شرایط معتبره شرعیه و علم بانکه سبب ملکیت خواهد موجود نبود
مبیح تصرف نیست لکن قبل از تحقق سبب که خواهد بود و هم چنین عاقد
فضولی را ما وقع علیه عقد را تصرف مقصود نمیتواند داد قبل از اجازه
بجهت آنکه تصرف در مال غیر و تسلط غیر بر مال غیر بدون اذن صاحب عقلا
و شرعا قبیح و موجب ضمان است مع شرط است در اجازه لفظ صریح
از رضای قلبی بجهت آنکه صیغه بمعنی اجازه اثبات و تنفیذ است بر تقریر و رضا به
مقتضای عقد

مقتضای عقد مع ما وقع علیه العقد و دلالت آن صریح متعلقه بمدلولات کاشف بتصریح
الدلالة عن المراد لازم است و اثبات مقام او نیست در جمیع شرعیات قائم مقام
لفظ است و در غیر اخرس با امکان تلفظ سکوت مؤثر در اثر اجازه نیست و در هیچ
مقام مگر در اجازه بکر بالغه از باکره که بخصوص منصوص و معلل بحیای باکره است
والا در حکم کردن بانکه سکوت موجب رضا است متحقق نمیشود باکره است
و لفظ مخصوص در اجازه معتبر نیست بلکه معتبر کشف از اثبات و قبول است لهذا لفظ
که باشد اگر کنائی الدلالة بر مراد نبوده باشد بجهت آنکه ظنی مستفاد از مدالیل
الفاظ قطعی الحجیة است باتفاق عقلا و باجماع علما و آثار باب زن و تقریر یه
تصرف معقود له در مبیع بعقد فضولی و اثبات او دست پس دلالت آن
صریح قطعی معتبر است مصنف مجیز معنی اجازه را فهمیده باشد یعنی بداند که لزوم
عقد منوط باجیز را دوست به جهد و تقدیر و ابقای عقد و اثبات او امضای
آن را عقد بکر بدکه امضیت و از لفظ امضیت قصد کند این معنی را
که بر قرار داشتم و نافذ و جاری نمودم اثر آن عقد را بدان منهجی که واقع
شده به نحوی که شرعا اقتضای آن را دارد و هم چنین اگر لفظ رضی را مرادف

کند و بگوید که خوب کرده باید از لفظ خوب کرده‌ای معنی را قصد کند پس کسی
مشتری غیر امضای به بیع است پس هرگاه کسی فضولاً عبای زید را فروخت
و مشتری عبا بزید که مالک است گفت که من این عبا را بیگشتی خریده‌ام زید
نفهمد که عبای او است بمشتری بگوید که بسیار خوب کردی امضای عقد نخواهد
بود و هم چنین اگر شخصی زنی را نکاح کند و این مسئله را به مجتهد عرض نماید
آن مجتهد بدون اطلاع بر اینکه این ضعیفه لضعیفه است بگوید که این نکاح
مناسب حال طرفین است بسیار مبارک است امضا نخواهد بود بجهة اینکه
لنحو است که بحسب ظاهر اسم او آب گفته شده نه بعنوان اینکه اختیار این
عقد با فضول است و احدا این لفظ به قصد برقرار داشتن آثار عقد
باشد هشتم آنکه اجازه به منجز نیز باشد و معلق بر شرط متوقع یا صفت
مترقبه نباشد یعنی معلق بر محتمل الوقوع والعدم یا قطعی الوقوع غیر
واقع حال العقد نباشد مگر در وقتیکه علم یقینی به تحقق معلق علیه حال
التعلیق داشته که بالحقیقه عقد منجز است در صورت قضیه تعلیقیه
مثل اینکه شخصی که میداند امروز روز جمعه است میگوید که اگر امروز جمعه است
این فرزند را

این فضولی را امضا کردم و اگر نداند که بیع از او است یا اختیار امضای
عقد با او است یا نه بگوید که اگر مبیع از من است یا اختیار امضای عقد
با من است امضا کردم مفید نیست بجهة آنکه اجازه انشاء است و اصل در
انشاء و بیع تنجیز است بادلة الاسلامیه و در انشاء و بیع تنجیز معتبر است مگر آنکه بدلیل خارج
ثابت شود نهم آنکه عقد المجیز محقق شرعی باشد پس اگر طفل بزید بگوید که فلان شخص
خانه ترا فروخت و زید که مالک است بدون علم بمصدق طفل و تحقق عقد
بگوید امضا کردم فایده ندارد بجهة آنکه ظاهر شرع عقد ثابت نبوده
که اجازه موثر در او شود و این اجازه کافی در عقد جدید منافی نخواهد
بود بجهة آنکه مفید معنی وکالت نیست دهم آنکه اجازه حقیقه بر حق
عقد شود پس اگر ظاهر الحال آنکه مالک بگوید که زید خانه ترا فروخت
مالک خانه بگوید که امضا کردم یعنی لفظ از مالک نه اجازه است و نه
وکالت یازدهم باید که مجیز مطلع شود به جمیع ارکان معتبره عقد
پس اگر بدون علم بر مبیع یا مقدار مبیع یا ثمن اجازه نماید مثل اینکه
مالک بگوید که زید چیزی از مال ترا فروخته است یا قدری از خانه ترا فروخته

و معلوم نشد که چه مقدار رو بجهة مبلغ فروخته مالک آنچه کرده است ممضی است
احوط و اظهر عدم لزوم است بجهة اخبار و اجماعات داله بر اشتراط خلو
عقود معاوضه لازمه که مبنی بر معاینه است از غرر و غرر دوازده هم
معتبر است شرط بقیه اجازه با عقد در کیفیات معتبره و ارکان علی نحو عقد
بیع صحیح که عقد واقع شده پس مالک گوید که زید خانه تو را به ده تومان
فروخته مالک گوید امضا کردم عقد را در ثمن دوازده تومان اظهر
بطلان است و هم چنین است مع الاقوای هرگاه بگوید که اصل بیع و نقل
و انتقال او راضی هستم و به ثمن معین راضی نیستم و حکم به صحت و رجوع
به ثمن المثل مردود است بجهة آنکه ثمن از ارکان مقومه عقد است بخلاف
امضای اصل عقد نکاح و رد مهر معین در عقد چه صادق می‌آید مقوم صحت
نکاح نیست و چنین هر اجازه انشاء التزام بمقتضای عقد و برقرار نمودن
آثار عقد است به نحوی که عقد اقتضا میکند و عقد مقتضی انتقال در حال
العقد چه مدلول عقد انشاء انتقال و حصول ملکیت حال العقد نیز
حکم میشود بموجب اجازه و التزام بمقتضای مدلول عقد کما یقتضیه
العقد بانکه

العقد بانکه مبیع مثلا از حین العقد منتقل بمشتری شده و در منتهی واقع از
حین العقد و عقد داخل در ملک مشتری شده بود واقعا اگرچه بین العقد و الاجازه
زمان بسیار فاصله شود و چنین نماء تابع عین است پس در هر زمان که اصل عین
محکوم بمملکیت کسی شد نماء و منافع آن عین در آن زمان ملک صاحب عین است
پس نماء مبیع از یوم العقد الی زمان اجازه مال مشتری خواهد و نماء ثمن
معین از بایع خواهد بود و قید مبیع معین و ثمن معین از بایع خواهد بود و قید
بمبیع معین و ثمن معین بجهة آنست که تلف نماء از جزئیات بعض مرجح حقار و جرب است
وکلیات ذمه نه متلف در او متصور است و نه نماء و از صفت اجازه را ناقل
میدانند باین معنی که مبیع مال الاجازه به سبب اجازه منتقل بمشتری
میشود منافع از زمان عقد الی زمان اجازه مال مالک اول است بجهة
آنکه دخول در مبیع در ملک مشتری از زمان اجازه بزعم حقیر این قول
بی‌معنی و ضعیف است چه کشف معنی اجازه صریحا کاشف است بر اینکه اجازه
کاشف است له ناقل از بعض مشترین القول یکی در نماء متخلل بین العقد
و الاجازه چنانچه معلوم شد و دیگر در جائی است که مردی زنی را طوعا کرد بنحو

وام بدون اطلاع بر عقد پدر از وصل متحقق شد که تحقق آن مرد
و زن را فضولی عقد بسته بود و آن دو زوجهای مطلع شده به شبهه وطی
ایشان بحسب ظاهر شرع حرام است ولیکن اگر پدر از شنیدن اجازهٔ زن
و نکاح نمودند بنا بر اینکه اجازه ناقل باشد زانی و مزنی بها مستوجب
حد شرعی هستند بجهت آنکه در واقع تا اجازه نیامده اجنبی بوده‌اند
اجازهٔ زوجیت متحقق شد و بنا بر اینکه اجازه کاشف است
فعل ایشان زنا نخواهد بود بجهت آنکه در واقع زوجین بوده‌اند نه اجنبی مثل
اینکه شخص سرکه را مثل اینکه شراب است میخورد حد ندارد بجهت آنکه
در واقع شراب نخورده ولیکن عاصی و آثم است به جهت آنکه مرتکب حرام
ظاهری شده است و هتک ظاهر ناموس شرع نموده و بعضی در صحت
عقد فضولی مجیز فعلی را شرط میدانند و بعضی نمیدانند و مراد مجیز فعلی
آنست که حال العقد شخص جامع شرایط اجازه بوده باشد که اگر اجازه کند
عقد صحیح شود و فایده در جایی است که شخص صغیری از برای صغیر
یا مجنون یا سفیه خرید و ولی شرعی ایشان حال العقد محرم است بعد از
اوام اجازه

اوام اجازه نموده بنا بر اینکه مجیز فعلی حال العقد شرط باشد یعنی عقد باطل و اجازه
بی‌ثمر است و اگر مجیز فعلی شرط نباشد عقد صحیح و اجازه مؤثر است و اگر مجیز
پیش از اجازه بمیرد ظاهراً صاحب بطلان است و اگر فضول را جامع شرایط نبوده میرسید
که بر سبیل مباحثه گفته شد که حق خیار اجازه نیز مثل سایر حقوق و خیارات
منتقل بورثه شود و در صورت نفی رضی امضای پدر و باشتباه سبق
و اقتران هر دو قرعه محتاج است مثل اینکه عقد فضولی پدر امضا کرد
و جد صغیر رد نمود و ندانیم کدام یک از اجازه و رد و معلوم نشد در صورت
اقتران باطل و در صورت تعیین سابق بقرعه با تعیین آن عمل بمقتضای
سابق است و در صورت علم بتاریخ احدهما غیر معلوم التاریخ در حکم
معلوم التأخر است فایدهٔ مهمه در تمیز شرط صحیح از شرط فاسد بدانکه
بمعنی الزام و التزام است و شرط بر سه قسم است اول شرط موافق مقتضای
عقد و او شرط است که اگر ذکر نشود عقد بنفسه مقتضی وجود او است مانند
شرط مؤکده نیز گویند مثل شرط نفقهٔ مملوکه بر مالک در عقد بیع مملوکه
دوم شرط مخالف مقتضای عقد و او شرطی است که عقد بنفسه مقتضی عدم

او است و او را شرط منافیه نیز گویند چنانچه شرط عدم وطی زوج زوجه و
در عقد نکاح یا بگوید فروختم غلام را بشرط آنکه او حرفت رجوع
ننماید سیم مبنی بر مصلحت متعاقدین است یعنی نه موافق مقتضای
عقد است در عقد اقتضای وجود او کند و ذکر او لازمه عقد باشد و نه مخالف
مقتضای عقد است که در عقد اقتضای عدم او کند و ذکر او منافی عقد باشد
بلکه عقد وجوداً و عدماً از او ساکت است و متعاقدین بنا بر مصلحت
خود او را ذکر میکنند چنانچه شرط نقد ثمن یا ضامن بر مشتری در بیع غلام
شرط زنا نمودن بایع در عقد بیع و شرط مبتنی بر مصلحت متعاقدین و
کتاب و سنت از او منع نموده باشد یعنی شرط و ملتزم به شرعاً حرام باشد او و
شرط غیر سائغ گویند و اگر کتاب و سنت از او منع نکرده باشند
او را شرط سائغ گویند و آنچه شرعاً معتبر و مؤثر آثار در جهت شرعیه است
شرط سائغ است و شرط غیر سائغ و شرط مخالف مقتضای عقد
نه صحیح و نه باطل وجودش کالعدم است و همه اقسام شرط مطلق
وقتی در عقد اثر میکند که در متن عقد ذکر شود که اگر شرط ضمن العقد
ذکر نشود

ذکر نشود بلکه قبل از عقد یا بعد از تمام شدن عقد ذکر شود هیچ اثر نیست
و به هیچ وجه موجب صحة یا فساد عقد نمیشود یعنی شرط و عقد در حال خود
باقی است و بالجمله در شرطی که مؤثر در جهت شرعیه است چند امر معتبر است
که رعایت آنها بر متعاقدین لازم است اول آنکه مدلول شرط یعنی ملتزم
به وجوداً و عدماً خارج از مقتضای عقد باشد تا آنکه به عنوان شرط
داخل در عقد شود و بعبارة اخری مبتنی بر مصلحت متعاقدین باشد نه
موافق یا مخالف مقتضای عقد دوم آنکه کتاب و یا سنت از او
منع نموده باشند سیم آنکه شرط از برای مشروط له مقدور باشد یعنی
بالعاده آن شخص ملتزم و شرط قادر برای ملتزم به بوجه باشد
و لو بواسطه قرینه مقدوره و مانع شرعی در حکم مانع عقلی است چهارم
آنکه شرط یعنی ملتزم به مجهول نباشد چه هر چیزی که بعنوان شرط داخل
در غیر عقد صلح از عقود می شود لازم است که خالی از جهالت و غرر
باشد و باید که معین باشد عند المتعاقدین بطوری که احتمال زیاده
و نقصان و صدق بر مفهوم مردد یا متعدد نبوده باشد و معین واقعی

در غیر صلح کفایت نمیکند و فرقی نیست در اینکه تفاوتی و رفع جهالت
ممکن باشد حال العقد یا نباشد که جهالت مشروط و در هر حال که موجب
فسخ شرط است و مراد جهالت در نفس ملتزم به است چون موسم
غله و اول قافله وارد از حج و شرط ذکر ترتیب یا آبستن شدن دابه
بعد از بیع و جهالت در متعلق ملتزم به مانع نیست مثل اینکه
میگوید فروختم این [illegible] را با تو و شرط نمودم که اگر آبستن باشد بالفعل
در مدت واقع حمل او نیز مبیع باشد و حال آنکه هیچیک از متعاقدین
نمیدانند که حالا آبستن است یا نه باز صحیح است بجهت آنکه ملتزم به
بودن حمل است از مشتری و این معنی معلوم است اگرچه نفس حمل مجهول باشد
و جهل در توابع محضه مشروط مثل جهل در توابع محضهٔ عوض و معوض
عقد است که موجب فساد نمیشود چنانکه تعیین نفس شرط لازم است
تعیین زمان شرط نیز لازم است به تحدید معین پنجم آنکه ذکر شرط
در ضمن عقد یعنی در متن ایجاب باشد که قبول باشد برای ایجاب مشروط مثل
النکاح المشروط اتم از اینکه تفصیل شرط را در اثنای ایجاب
ذکر کند

ذکر کند یا تفصیل را در خارج مشخص نماید و اجمالا در ایجاب بگوید که فروختم
بشرط مذکور بعت ملکک هذه الدار علی الشرایط المذکوره قبلت
هکذا و بالجمله باید ایجاب خالی از ذکر شرط نباشد یا شرط را بعد از
تمام شدن قبول ذکر کند یا اشاره است و محض بنا و قصد متعاقدین شرط را بدون
ذکر آن بر شرط مفید نیست و معروف از مذهب آنست که فساد شرط ضمن
العقد موجب فساد عقد میشود در جمیع عقود مگر آنچه بدلیل معتبر خارج است عقد از
بعد از فساد شرط [illegible] او معلوم است چنین نکاح که با جماع بسبب فساد شرط ضمن
العقد فاسد نمیشود و اما شرط جایز در ضمن عقد لازم پس مشهور آنست
که جواز شرط سرایت در عقد میکند و موجب جواز عقد میشود یعنی
که اگر شرط کننده وفا بشرط نکند عقد تمام و لازم است و الا بمحض
اخلال او بشرط زمان مشروط له میشود و احوط بلکه اقوی آنست
که بمحض اخلال بشرط فسخ نکند بلکه بقدر امکان الزام شرط کننده را
الزام بوفای بشرط نماید و اگر به هیچ وجه وصول بشرط متیسر نشد
آنوقت بموجب لاضرر و لاضرار فی الاسلام فسخ شاید نمود

چه مدار المؤمنون عند شروطهم لزوم وضعی شرعی است و از اینجهت است
که محققین حکم فرموده اند که جایز نیست مشتری را که در زمان خیار تصرف
متلف یا ناقل بر وجه لزوم در مبیع خیاری شرطی نماید بجهة آنکه در ضمن
العقد بر وجه شرعی ملتزم شده که عین مال را در صورت رد مثل ثمن
و فسخ عقد به بایع شرط رد نماید و همچنین هرگاه در ضمن العقد لازم
شرط نماید بر او لازم است که اگر فلان کلفت خانم بیگم تا زمان معین
تسلیم خانم بر او لازم است که بیگم را تا آن زمان تخلف بدون عذر
و بلا بینه و همین تسلیم نماید بجهة قاعده اجماعیه که فرموده اند کل من
وجب امتنع منه اجبر علیه فی هذه الصورة در عقد بیع و صرف بتدریج
و احوط بلکه اقوی آنست که بیع را بصیغه جازمه تنجیزیه نماید بایع معین
که موجب بگوید بعت منک هذه الاناء بدینار قابل بلا فاصله
میگوید قبلت در صورت وکالت میگوید بعت منک هذه
الاناء کالذی هو موکلی بذاته در صورت ولایت محتاج بقید ولایت
عن المولی علیه نیست بلکه این قید منسوب است بجهة آنکه وجه شرعی خود
بالحقیقه

بالحقیقه ناقل است و نقل و عقد و بیع او فی الحقیقه و نقل مولی علیه است
چون مولی علیه ناقل نمیتواند بود باری وجه شرعی بیع جاری مینماید که
خود ناقل و بایع است و اگر مشتری وکالة منجز دارد بایع بگوید بعت
منک اگر چه بداند که مشتری وکالة منجز در بیع صرف یعنی فروختن طلا
و نقره با یکدیگر که ثمن و مثمن هر دو نقدین باشد چه متجانس باشند چه مختلف
قبض در مجلس شرط است بی در متجانس رعایت جانب ربا نیز
لازم است و مراد بقبض بری الذمه شدن مدیون است اعم از آنکه باداء
مدیون یا ابراء مدین یا با عطا اجنبی یا محاسبه از او جه طلب علیحده
و مراد بمجلس مقدار مسافت بین المتعاقدین است حال العقد پس
باید قبل از تفرق مجلس بیشتر از زیاد شدن مسافت بین المتعاقدین
زاید تقدیر که حال العقد بوده قبض و اقباض ثمن و مثمن بر وجه مذکور
شود پس اگر پیش از قبض مثمن قد ثمن از یکدیگر جدا شوند اگر چه بقدر
یک گام باشد بیع صرف باطل است و اگر چه مصاحبت یکدیگر یک
فرسنگ بروند مسافت فیما بین ایشان از مقدار مسافت حال العقد

زیرا که تفرق شرط مجلس باقی است و قبض در بیع صحیح است و معتبر تفرق
متعاقدین یعنی موجب و قابل است و فی لد العقد حاصل یعنی قبض
در مجلس بر بیع الشی فی علیه الحق است از آنچه بر ذمه او است از ثمن
و مثمن یعنی زیاد شدن مثمن تا بین موجب و قابل از آن مقداری که حال
العقد به و این معنی در غیر مجلس نیز جایز است و انما یتحقق الربا
فی المعیار و هی المتفق علیه معیار یکال او یوزن و اصل کل شیء
و قوله سواء الربا و مراد بفرع الجنس است که حاصل شیء بنوع تقلب
و تصرف در اصل چون آرد یا نسبت به گندم و چون روغن و پنیر یا النسبه
شیر که فرع هر چیز با اصل خود ملاحظه شده پس شیره انگور با شیره
خرما ربا نیست و مراد بمعنی جنس شرعی هر جزئیست که عرفا یک
اسم خوانده میشود اگر چه هر یک از صنف دیگر باشد پس جمیع اقسام
انگورها معنی یک جنس اند چون انگور عسکری و صاحبی و شانی و اوغی و نحو
و صاحبی و نحو ذالک پس گندم و جو در حکم معنی جنس اند در باب ربا
اگر چه فی الحقیقه دو جنس مختلف اند و در باب زکوة نیز ستری او
جنس اند

جنس اند که در هر یک نصاب علیحده معتبر است و تفاضل اعم است
از زیاده عینیه و زیاده حکمیه چون شرط کردن امری با حد متعاقدین
معنی لفظی و در ضمن العقد اعم از اینکه آن زیاده حکمیه که بعنوان شرط
عوضی
ضمن العقد ضم با حد شده عوضی معلوم باشد چون نقاشی خوانه یا غیر معلوم باشد
مثل اینکه بگوید فروختم این یک من گندم بشرط اینکه بر زید یکمرتبه سلام
بدهی و نقصان حکمی چون اضطراب سکه یا مهجور شدن او یا خشونت جوهر
یا مغشوش و ممسوح شدن نقش و آن بر معامله نوع در مماثلت
نیست با نقش در وزن پس اگر نه شکسته یا اگر نه شکسته که در وزن
مساوی شوند [illegible] و مماثل اند اگر شکسته ضمیمه کم نماید ربا می شود
و هم چنین گوشواره طلا که در وزن یک مثقال باشد و در قیمت باعتبار
صفت و عمل زرگر پنج تومان ارزش داشته باشد هرگاه او را بر زیاد
بر یک مثقال طلا بفروشند ربا میشود و لو زعم عادیه اما میه از عقلیه حرام
زیرا بر متعارف عادة [illegible] نشده فارق در شوق و مماثلت نیست
پس اگر پنج ذرع گندم آسیا شده به یک [illegible] گندم متعارف بفروشند

که بعقد دوم در مجموع یک خروار جو به الی ده خارج و کذلک و هکذا
دارو ربا نمیشود تخلّص از ربا بچند وجه است اظهر آن وجوه آنکه مثلاً صلح
و نصف ضلع آن عبد و عقد نقل و انتقال نماید مثل اینکه میگوید دو خم
اینجو دو خروار گندم بتو بمبلغ دو تومان رایج ناصر الدین شاهی ۲ مخمس
مشتری میگوید خریدم پس بایع گوید بعت منک ما ذکر بما ذکر
مشتری گوید قبلت بعد بایع اوّل بعقد سلم اسلاف کرده مشتری
دو خروار گندم معیّن موصوف را باز آن مبلغ دو تومان معیّن که مبیع
در زمان دیگر تسلیم نماید و بایع گوید که پیش و سلم خریدم از تو دو خروار
گندم معلوم الصنف را و الوصف بمبلغ دو تومان رایج مذکور
که بشش ماه دیگر بار کرده تحویل نمائی مشتری گوید قبول نمودم پس
بایع گوید اسلمت منک کذا و کذا بالشرط المقرر مشتری گوید
قبلت علی ما ذکر بعد بایع گوید که بموجب عقد اوّل دو تومان از تو طالب
طلب میباشم که الان باید تسلیم نمائی و بموجب عقد دوم دو تومان بتو مدیون
میباشم که قبل از تفرق باید بتو تسلیم نمایم طلب خود را از این طلب حق
واگذار

واگذار نمودم که ما فی الذمّه تهاتر شود معترض نیست مشتری گوید قبول و محسوب
داشتم سلم تمام و اصل شد و نوع دیگر آنکه ثانیاً بیع خارجی نماید که شرط اجل
نماید فایده هشتم در عقد صلح و احکام آن بدانکه صلح اعمّ عقود و اتمّ
عقود است صلح تأثیر آثار جمیع عقود دارد و بر اعیان و منافع و حقوق
متعلق میگردد و در هبت صلح عوض معتبر نیست پس مرادف عقد هبه
و عاریه و اجاره و بیع و ابراء تواند بود و وجه اینکه اعمّ عقود است
آنست که متعلق عقد هبه لابد باید عین موجود خارجی باشد نه بخشیدن
و طلب ذمه بعقد هبه بغیر من علیه الحق صحیح نیست و متعلق ابراء
باید حقوق و دیون ثابته در ذمه باشد پس واگذار نمودن عین خارجی
یا حق که بر عین خارجی تعلق گرفته بصیغه ابراء و بلفظ ابرائت
صحیح نیست و متعلق بیع می باید عین خارجی بوده باشد پس بیع منافع
و حقوق صحیح نیست و متعلق اجاره و عاریه عین خارجی است و اثر
عقد اجاره و عاریه انتقال منافع غیر عینیه است پس انتقال یا تملیکت
انگور و ثمرت باغ و مانند آن که منفعت او عین خارجی است

بنقد اکالی و لفظ او مت صحیح نیست بلکه نقل انتقال امثال اینها
بنقد صلح باید بشود و هم چنین معامله فراء و مزارع البته راضی نیست
صلح نخود ناخالص از دغدغه و اشکال شود بجهت آنکه تعیین بذر اف ن
و وسعت زمین بتجدید معاینه غالبا معتبر است و هم چنین بذر مزروع غالبا
غیر ممکن التعیین است و تفاوتی که در ذمه زارع است بجز صلح المنقال
نمی پذیرد و بالجمله از جمیع عقود از اشکال سالم تر و در آثار رحمة
و لزوم اقوی و محکم تر و اگر دینی دارد و از بیرون جمیع معاملات خود
بصلح فیصل و الی ام دهر از داغوله قوم حق ناشناس آسوده است شرایط
صلح جمیع آنچه منوط در اهلیت متعاقدین است از بلوغ و عقل و رشد
در تصرف مال و اختیار و قصد انشاء و ولایت نقل و انتقال یا اجازه
مثله العقد در صلح شرط است و لفظ معتبر در ایجاب مصالحه و وف
تعلیه او و عربی است و تعیین مصالح علیه یعنی آنچه را که صلح بر او
واقع میشود در عقد صلح نقل منها بعنوان تعیین لفظ و ذکر
شرط نیست بلکه تعیین واقعی کافی است پس مصالحه حقوق ما فی الذمه

صحیح است

صحیح است اگر چه صاحب حق و غیر او هیچیک ندانند که چه مقدار حق بر ذمه
صالح دارد بجهت آنکه در معنی واقع کائنا ما کان مشخص است بلی مصالحه
آنچه اصلا تعیینی ندارد نه ظاهرا و نه واقعا صحیح نیست مثل
اینکه بگوید مصالحه کردم چیزی از مال یا خود و قصد مقدار معینی نداشته
باشد و وجه بطلان آنست که صلح از برای قطع خصومت محققه یا
متوقعه محتمل است و اینکه نه صلح بخود مادهٔ نزاع و ف در است و خلاصه
معنی شرط بودن تعیین واقعی در مصالح علیه و مدار صحت آنست که اگر
جهل بمصالح علیه بنحوی است که مؤدی به نزاع میشود باطل است و الا صحیح است
اگر حال العقد هیچیک از متعاقدین معلوم نباشد چنانچه گوید مصالحه
کردم عشر محصول خود و اقوی عدم اشتراط وجود و ثبوت مصالح علیه
حال العقد بنحوی که استحقاق مطالبهٔ فعلیه داشته باشد پس مصالحه دین قبل از
حلول اجل بر فی علیه الحق یا غیر آن صحیح است علاوه بر اطلاق ثبت
بی تحقق به سبب استحقاق حال العقد شرط است پس اگر بگوید که مصالحه
کردم آنکه این باغ را که هنوز فی مالک او نشدم و بعد از احتمال

دارد که اصل مالی که مال خودم صلح صحیح نیست و بالتحقیق سبب استحقاق و عدم
استقرار حق خلاف است اقوی صحت است مثل آنکه زوجه بزوج بگوید
که مصالحه کردم حق نفقهٔ زوجیت سه روز فردا را مثلاً یا آنکه مطلقه
مصالحه کند نفقهٔ زمان عدهٔ رجعیه را و باید دانست که اصل نیز
قاعده اسلامیه در جمیع حقوق صحت صلح است الا ما اخرجه الدلیل
یعنی بخصوصه دلیل شرعی آمده باشد که این حق قابل نقل و انتقال بغیر
نیست چنانچه حق قصاص بعد از ثبوت قتل عمدی و سلطنت قصاص
بغیر قاتل و مخفی نماند که مصالحه اعم از حق و باطل است پس التماس
مصالحه از مدعی اقرار بر حقیقت ادعای او نیست و هم چنین اگر مدعی علیه
مصالح قاطع شد بعد از دادن مدعی باز ادای مال المصالحه بحسب شرع
بر او لازم است بلی بر مدعی مصالح در صورت علم بعدم ادعای خود
اخذ مال المصالحه حرام است و مجرد ادعا بمحض امکان صحت شرعی
مسموع و قابل صلح است و در کیفیت طرفین مصالح علیه ظاهر است
مثل آنکه بگوید مصالحه کردم جمیع حقوق ثابته و محتمله خود را که بر ذمه
تو دارم

تو دارم از یک من الا صد تومان و در صحت عقد صلح عوض معتبر نیست
یعنی صلح بی عوض مثل آنکه بگوید صالحتک علی هذا الدرهم صحیح و لازم است
بلی اگر عوض قرار دهد احوط و اقوی آنست که عوض معلوم و مقوم باشد
نظیر حاجی که از مقدس اردبیلی حکایت شده بلی تعیین نفس شرط
نیست بلکه تعیین واقعی در صورت عدم امکان تعیین نفس کافی است
پس مصالحه ما فی الذمه علی ما فی الذمه صحیح است و چون تقویم در مال المصالحه
معتبر است یعنی شرط است که مقابل به عوض مصالح علیه مال المصالحه
متمول و مقوم باشد که عرفا مالیت داشته باشد پس مصالحه دعوی یا
یا رب و مانند آنکه به سه صلوة صحیح نیست بجهة آنکه سه صلوة مال
خوانده نمیشود و عادة عرف جاری نشده البته بر بذل مال بازای سه صلوة
اگر چه صورت او حقه [illegible] ندارد بلی یک جزو کلام الله یا سوره حمد مثلا
متمول است و بالجمله مال المصالحه یا خود نفسه مال باشد یا چیزی باشد که در
عرف و عادة بذل مال بازاء او بشود پس در مصالحه دعوی به قسم
که از غیر حاکم شرع صادر میشود بخواهد به اشکال صحیح و قابل صلح

دعوی شود که بعد از تحقق وکالت از طرفین وکیل مدعی اول بقاضی بگوید که من صالحه
کردم جمیع ادعای زید را که از عمرو داشت تمامی آنچه حق کان ام با طلاً
از نیشابوری الله صد تومان به موکل شما که عمرو است به مبلغ یک شاهی پول سیاه حاضر
الوحی بقیه یک قسم که عمرو در حضور قرآن مجید له قسم یاد کند بر برائه
ذمه خود وکیل عمرو گوید قبلت بعد وکیل زید که مدعی است بگوید
وکالة عن موکلی صالحت موکلک عما علم علی ما علم وکیل عمرو
بلا فاصله گوید قبلت عن قبل موکلی بعد عمرو قرآن مجید را گشوده
و بگوید والله اینکه ادعائیکه زید از من میکند بالمره باطل است و من به
هیچ چیز از مدعا به او مشغول نیستم و بمجرد تحقق صلح ادعای زید از عمرو
ساقط میشود و مسقط او منحصر است باحضار المصالحه هر وقت که خواهد
او را قسم بدهد و چون تعیین در عوض شرط است پس اگر بگوید گندم
و یک شاهی پول سیاه و یا یکی رکب قند بدون تعیین صنف باطل است
بهتر آنست که حاضر المجلس باشد یا اینکه بگوید قند بزرگی یک من شهزار
یا گندم فلان محل یا پول سیاه که هر یک در وزن فلان مقدار است
بایکست

بایکی شب قدک هفت زرعی و نحو آن و رعایت جانب ربا نیز باید
نمود پس اگر متعلق به طلا و نقره است یا از وزن المثل و مانند آن از چیزهای
که مصرف بنقد یا به مشغوله اند است که با جنس از قبیل گندم و برنج
و قند و پول سیاه و نحو آن که مصالحه نماید چه ربا در جمیع معاوضات جاری است
متفاضلین مجانسان او بوزن جاری است علی الاحوط اولی و معتبر است
در شرط در ضمن عقد صلح میکند آنکه مباح باشد و مقدور باشد و در متن عقد
ذکر شود اجمالاً یا تفصیلاً بطوری که وجه اینست که قبول بر او
تعلق گیرد و باید که مضبوط باشد و محروس از احتمال زیاده و نقیصه معین
متی باشد الواقع و عند المنفی قدیر مادام امکان و در صورت عدم
امکان متی واقع کافی و مثل از قبیل ذکرش مثل اینکه بگوید
مصالحه کردم این ملک را بتو بشرط که مادام الحیوة فی اختیار فسخ
با من باشد چه زمان حیوة او در الواقع معین است و هم چنین هرگاه شرط
خیار صلح تا هر الی زمان ورود قافله حج بخلاف اینکه هرگاه بگوید
خیار تا اختیار فسخ با من باشد بجهة آنکه چند زمان لا مع التعیین

موجب تنازع است و اگر بگوید مصالحه نمودم جمیع مال به ملک تو بشرط
که از برای پسرهای من بگذاری که بعد از بلوغ و رشد برسند و یا بگوید بمبلغی
که من راضی و خورسند شوم این کلام باطل است اگرچه ثمنش معین است
که بچند مبلغ خواهد راضی شد و لیکن همین این معنی موجب تنازع است
و مقصود از صلح قطع نزاع است پس این شرط منافی مقتضای عقد است
خلاصه سخن آنکه جهالت شرط باعث بطلان صلح نمیشود مگر در دو جا
یکی شرطی که مجهول باشد هم ظاهراً و هم واقعاً دوم شرطی که موجب
نزاع شود و در حقیقت شرط مجهول موجب نزاع و مبطل صلح است
بجهة آنکه منافی مقتضای عقد است و سوای این دو جا جمیع شرایط مجهوله نافذ
در صلح نیست بجهة آنکه صلح متحمل از غرر و جهالت آنچه که ارباب
بیع متحمل نیستند چه صلح از عقود مسامحه و ... است که مبنی
بر ارفاق و مسامحه و گذشته است نه بمداقه و تفاوت و مماکسه و مذکور شد
که شرط می باید که مباح باشد یعنی مخالف کتاب و سنت نبوی نباشد
پس هرگاه زوجه مصالحه نماید مهر خود را بزوج بشرط آنکه دیگران بالای او نگیرد
بایستی باید

بایستی سایر زوجات خود را طلاق دهد و شرب خمر ننماید صلح باطل است اگر شرط
نماید بر متصالح که اینها را نکند یا واگذارد به اجبار مستقل ننماید و در
ملکیت خود باقی و برقرار دارد از ظاهر صحت است و خاصیت صلح شرعی که
عرفی از متصالح نمیگردد و نیز هم منافات این شرط با قاعده سلطنت
یعنی حدیث الناس مسلطون علی اموالهم به وجه است بجهة آنکه المؤمنون عند
شروطهم مفید لزوم و ضرورت است و متصالح در ضمن العقد لازم ملتزم باید ا
شرط لاجرم این ملک مال المصالحه شده و به همین قدر از ارکان او
سلطنت بهم رسیده و هم چنین اگر چنین شرطی در ضمن عقد هبه با
جایز نماید به صحت چنین شرط در عقد بیع که غرض منع قدرت
به بیع حقیقی باشد مشکل است چه بیع مقتضی ملکیت تامه و سلطنت
مطلقه است و اگر بگوید که مصالحه کردم این عبا را بخود بتو بمبلغ یک تومان
بضمیمه این شرط که اگر امروز بتو به فردا میدانی شرط کردم بر تو
که فردا در آن زر موصوف بدهی که یک تومان مال المصالحه و یک تومان دیگر
وجه التزام شرعی در ضمن العقد لازم بر ذمه تو لازم باشد که بدهی متصالح

قبول نمود بسبب اشتراط ملتزم بتعهد ظاهر است که عقد صحیح و وفای
عقد و شرط هر دو لازم باشد متصالح بعمرو برسد که بگوید وفی بشرط
نکردم تو اختیار فسخ داری میخواهی اصل عقد را فسخ کنی چه این شرط
مسبب است و ملکیت محتاج بایجاد عقد ناقل دیگر نیست چه مشروط علیه
ملتزم به ترتیب آثار مسبب و ملزم شده و همین عقد کافی است
در تعلق مسبب و تحقق لزوم او در شرط سبب و تملیک محتاج
بایجاد عقد ناقل و سبب انتقال مثلا اگر بگوید باین شرط که اگر بگوید
یوم جمعه نخواهد بهم خانه خود را بتو بفروشم این شرط سبب و تملیک
است و وفای بشرط محتاج بایجاد عقد بیع است و اگر بگوید باین شرط
خانه فی الارض باشد در صورت نخواهد اگر خانه مال او خواهد شد
محتاج بعقد بیع نیست و همچنین حال نذر پس اگر بگوید یوم جمعه
زید از سفر آمد خدا را بر ذمه است که این گوسفند بفلان فقیر
بدهم در صورت آمدن زید اعطا و دادن گوسفند بر او لازم است
و مادام که گوسفند را نداده فقیر به بردن گوسفند بدون اذن او
تسلط ندارد

تسلط ندارد و نیز گوسفند و خود گوسفند در ملکیت ناذر باقی است
عبارة نذر سبب و تملیک نیز چنین است ان جاء زید یوم الجمعة
فلله علی ان اعطی هذه الغنم بهذا الفقیر و اگر بگوید که اگر
زید آمد خدا را بر ذمه است که این گوسفند از فلان فقیر باشد بمحض
آمدن زید و شرط بایستی بیمار گوسفند قهرا مال آن فقیر میشود و شیر
گوسفند هم مال فقیر است و در صورت سابقه ناذر آن فقیر را رسد
که قهرا بدون اذن ناذر و رضای او گوسفند را ببرد و صیغه نذر
مسبب در ملکیت نیز چنین است ان جاء زید فی هذا المرض فلله
علی ان یکون غنمی هذا لهذا الفقیر پس شرط نمودن چنین کنم
باید هم غیر این است که شرط نماید که فلان عین از فلان باشد و یا فلان
مبلغ مدیون و مشغول ذمه باشد و هم چنین است اگر مصالحه کند
مدعی علیه حقوق مدعی را بده بهمان وجه مصالحه بشرط آنکه از مال
المصالحه در عرض ده یوم تسلیم نماید بهمان وجه مذکور به اهل
و از پنج تومان دیگر بری الذمه باشد و اگر بعد از یوم تسلیم ننماید ده

دهد پس آن کس که مال المصالحه را تماماً تسلیم نماید و در مصالحه ذکوة و خمس
و رد مظالم بدانکه مصالحه ذکوة مافی ذمه با خود فقیر بمبلغ نازلی است
نیست چه فقیر علی التحقیق مالک نمیشود مگر آنچه را که اخذ نموده است
از وجوهات و حق منحصر باو نیست تا مصالحه تواند نمود و اما
جایز که فقیر بدون اذن مالک و من علیه الزکوة مال او را بعنوان
قهر و دزدی و تقاص اخذ کند اگرچه یقین دارد که صاحب مال
ذکوة مال خود را نداده است و قصد دادن ذکوة هم ندارد چه ذکوة
از حقوق عامه است و مورد تقاص حقوق مختصه است و من صاحب
مال است که بدهد و از برای اوست که بهر که میخواهد بدهد در صورت
امتناع حاکم شرع او را اجبار بر ادای ذکوة می نماید یا قهراً از او
اخذ میکند که ولی همه فقرا است پس طریق تخلص از خمس و ذکوة
آن بود آنکه که تماماً باستحضار حاکم شرع باشد اما موجب برای
ذمه من علیه الحق شود آن است که تمام آن را [illegible] مصالحه
کند با مستحق بچهار خروار گندم از محصول ملک معین بعد از
انقضاء عقد

انقضاء عقد چهار خروار گندم را از فقیر صاحب طلب میشود پس بگوید
برئ الذمه نمودم ترا قربة الی الله از چهار خروار گندم بازای ذکوة
واجبی که بر ذمه من است از جهة فقیر او نیز بگوید ابرئتک
عما فی ذمتی من الزکوة الواجبة قربة الی الله و ابراء
مجموع بفضول و رهان مدیون نیست پس اگر در غیاب او ابراء
کند بگوید ابرأته قربة الی الله عما فی ذمتی من الخمس او الزکوة
او عن وجه المظالم المجهول صاحبها و باید آن فقیر هم نیز چنین
مطمئن باشد که بعد از انتقال ذمه او بمال المصالحه صاحب طلب
که مصالح باشد خواهد او را ابراء نمود و گاه باشد که صاحب طلب او را
ابراء نکند و بعنوان قرض محصل مال المصالحه را از او میگیرد بجهة
آنکه شرعی مستحق مال المصالحه است میخواهد می بخشد می خواهد میگیرد
پس طریق تخلص طرفین بروجه اسلم آنست که مصالحه کند من علیه الخمس
مال معینی را که قیمت آن ارزش دارد بمصالحه آن وجه معینی با سلامت
از ربا و جهالت که بعد از سنة مال دیگر مال المصالحه را تسلیم نماید فقیر

عارف باالقیمة السوقیة قبول مصالحه نماید هر دو بری الذمه میشوند
بجهة آنکه عدم استحقاق مطالبه منافی با ثبوت حق بالفعل است
و ابراء فرع ثبوت است و حق مصالح بر ذمه متصالح بالفعل ثابت
است اشتغال ذمه حاصل است و باید دانست که مصالحه دعوی غیر
مصالحه حق است باین معنی که هرگاه ادعاء مصالحه کند اسقاط حق دعوی
میشود دیگر در دنیا همان ادعای مخصوص را هرگز نمیتواند نمود
واگر باهم ادعا نماید و مشخص شود که همین همان ادعائی است که مصالحه نموده مسموع
نخواهد شد ولیکن آن شخص مدعی علیه اگر فی الواقع مدیون باشد باعتبار صلح
دعوی رفع اشتغال ذمه از او نمیشود و مدعی در آخرت سلطنت
مطالبه دارد اگرچه مدعی علیه قاطع باشتغال ذمه خود بنفسه باشد
و در جواز مصالحه بلا اقرار صلح دعوی اشکال است اقرب جواز و احوط
ترک است و هرگاه حقوق خود را صلح نماید بالمره سلطنت او از
مدعی علیه بحسب دنیا و آخرت ساقط خواهد شد قطعاً نقض نمیتواند
نمود و مدعی علیه من جمیع الوجوه بری الذمه خواهد شد و هرگاه خواهد
که قطع خصومت

که قطع خصومت دنیویه و اخرویه هر دو شود حقوق ادعائیه را [illegible]
مصالحه نماید و هرگاه مصالحه نمود بیکصد و بمبلغ ده تومان و شرط نماید
که اگر احدی از طرفین امر ذوالغرامه نماید که مادقع علیه الصلح
قبل العقد منتقل بغیر بوده یا احدی از عرض یا عوض مستحق الغیر یا
کاشف الفساد برآید یا بغیر از وجوه مراتع اگرچه شخص دیگر باشد
یکصد تومان وجه نقد تا آن دیگر میباید و مشغول الذمه باشد
چنین صلح صحیح و لازم است مگر عدم توریه که او باب فاش نمی شود
مگر در ضمن عقد خارج علیحده با اجنبی دارد و در مصالحه با مدعی مثل اینکه
بعد از مصالحه ملک نزاعی یک جفت نبات را مصالحه نماید به یک باب
یا یک سیاه حاضراً [illegible] بشرط سقوط توریه مدعی در معامله ملک نزاعی
یا آنکه شخص اجنبی که به هیچ وجه مدخلیت در معامله ملک نداشته از قبل خود
مستقلاً بدون وکالت زید مصالحه نماید یکمن تبریز گندم معین را به
یک شاهی فلوس حاضراً [illegible] بشرط سقوط ادعای توریه مدعی از زید
در خصوص فلان ملک و بشرط اینکه هرگاه ادعای توریه نماید

وجوه فرق در مسئله ملک نابیر یکصد آلان می‌. بزید بدهد و هرگاه صلح
مخصوص بمتنازعیین موجه نیست دیگر وارث ایشان در عقد صلح کننده نشد
وارث ایشان را میرسد که منازعه نماید با احدهما یا وارث آن دیگری تواند
منازعه بلا غرامت نماید بلی هرگاه بمدعی بگوید بشرط انکه تو و وارث
هیچیک ابدا در خصوص این ملک منازعه ننمائی هرکه منازعه کند یکصد
تومان میدهد ورثه صغیر مدعی تر با التزام مدعی ملزم شرعی میشوند
کبار ورثه که امضای عقد ننموده بلا غرامت منازعه توانند بلی
اگر مصالحه کنند بضمیمه سقوط جمیع حقوق و دعاوی و التزام بغرامت
بروجه ملزم مدعی و اصالة و ولایة و امضای کبار ورثه هیچیک
راه خلاصی نیست و همگی شرعا ملزم بغرامت خواهند بود چون
عقد فضولی در صلح نیز بدون امضا مؤثر نیست و اختصاص به بیع
و نکاح ندارد علی المشهور المنصور بخلاصه سخن آنست که شرط اسقاط
دعوی حقوق بمنزله شرط النتیجه و تملیک است یعنی محتاج بلفظ دال
بر اسقاط نیست مثل انکه بگوید اسقاط نمودم دعاوی خود را

از تو و ابراء

از تو ابراء نمودم از حقوق خود و بعربی بگوید اسقطت عنک حق
الدعوی و ابرأتک عن الحقوق المتعلقة بها و بمحض شرط
اسقاط ساقط شود و ما دامی که اسقاط ننموده نمیتواند دعوی و نزاع نماید منتهی
امر اینست که مشروط علیه وفا بشرط ننموده را مشروط له خیار
فسخ در عقد صلح خواهد بود چنانچه جمعی بر آنند که وفا بشرط لازم
نیست بلکه تخلف از شرط موجب خیار میشود و لیکن اگر صلح
کنند بضمیمه سقوط دعوی یا بشرط سقوط دعوی بمحض تحقق عقد
دعوی ساقط میشود و محتاج بلفظ دال بر اسقاط نیست که از قبیل
شرط مستتبع تملک است و دیگر نه او و نه وارث او ادعا بدعوی
نمیتوانند نمود و از ایشان مسموع نیست و اگر حکمه زیاد از انفصال
در ضمن العقد شرط غرامت هم نماید امر محکم تر میشود چه اگر اغاز
نزاع نمایند بانکه مسموع نیست بمحض ادای وجه ملزم به را الحکم
شرعی میگیرند و نزاعی [illegible] از باب صلح است فصحیح و نزاع
شهر که اوسو [illegible] گویند اینست که صاحب کرسی گوید که مصالحه باصطلاح

کردم این صد گوسفند معین را بشو با ذات صد گوسفند است
که با این وصف در این سن سال است و مقدار ده وقار شیرین روغن
المرء به سبک هشت عباسی تا مدت پنج سال که صد گوسفند
متعین الوصف در سال آخر تسلیم نماید و روغن را بلفظ سال
هر ساله دو وقار روغن در آخر قوس بار کرده تسلیم نماید صالحتک
عما ذکر علی ما ذکر مصالح گوید قبلت و در نصفه
میگوید مصالحه کردم این جلد نصف است از این صد گوسفند
معلوم بیت قالی و جه معین و مصالحه بخدم بعلی منافع نصف دیگر
او را که سهم فی است برای نتاج باز آن حق پیر شیر و علوفه
بمدت ده سال بضمیمه سهم فی روغن عمار که در وجه هر یک رأس
گوسفند مادام که قابل انتفاع است در مدت معلومه بشرط
خیار از برای هر یک از متعاقدین در اول حمل هر سال صالحا
لحنک عما علم علی ما علم مصالح گوید قبلت فایده
و بعض از احکام کلیه صلح بدانکه صلح از عقود است که از
هر طرف

هر طرف لازم است و بر هم نمیخورد مگر بشرط خیار یا اقاله
یا فسخ به رضای طرفین و صیغه اقاله آنست که هر یک یکدفعه
تقایلنا یا بگوید اقلنا یا بگوید فسخ کردم فسخت
دیگری بلا فاصله گوید قبلت و قبول منع سو نیز مجزیست مثل
اینکه بگوید فسخت دیگری هم مال المصالحه یا مصالح علیه را
در مجلس بقصد فسخ با رد کند و شرط صحت اقاله آنست
که رد نمایند ما وقع علیه العقد را کما وقع علیه العقد بدون زیاده
و نقیصه یعنی رد کند مصالح علیه و مال المصالحه را بهمان نحو که
عقد بر او واقع شده بدون زیاد و کم از ره نقصان حکمی باشد
مثل اینکه بگوید فسخ کردم بشرط اینکه هزار دینار از مال
المصالحه را کم کنی یا تتمه را بدهم یا اینکه بگوید بشرط اینکه مال المصالحه
یکماه دیگر از تو بگیرم چه از برای اجل قسط است از ثمن پس اگر
شرط اجل ننماید ولیکن بعد از تحقق اقاله بگوید که فسخ او را
فسخ کردم و حاضر ندارم بعد از یکماه فراهم خواهم نمود میدهم ضرر

به صحت اقاله ندارد چنانچه اقاله مجموع جایز است اقاله بعض
نیز جایز است مثل اینکه فسخ کردم نصف ما وقع علیه العقد را
بنصف مال المصالحه صحت اقاله مشروط بعدم وثبات
نیست و هم چنین موقوف نیست صحت اقاله به نبودن خیار
پس اقاله از ذی الخیار صحیح و طلب اقاله موجب سقوط
خیار نمیشود چون که مقصود تحصیل ثواب باشد بلکه بر اقاله
مترتب میشود و اگر صلح تا یکماه بشرط خیار رد در مدت
معینی مثل بیع پس آن بر دو قسم است اول حاصل مبلغ که بقول
عوام میگویند ز منفعت پول و نزول اجاره ملک و او با یکی نحو
است که مصالحه مینمایند خانه خود را بمبلغ ده تومان وجه معینی که تا
پنج سال اختیار فسخ با مصالح باشد و دیگری انها از منافع اجاره
نمیکنند پس بمقتضای عقد ناقل ملک است منافع مبیع و تنخواه
از مصالح و نماء و منفعت تابع عین است و در آخر پنج سال
بموجب رد وجه فسخ معامله میکنند والا عقد لازم و خیار ساقط
خواهد بود

خواهد بود دوم آنکه بر وجه مبیح شرط است که مصالحه میکنند خانه خود را
بزید بمبلغ ده تومان بمدت خیار یکسال بعد از العقد و عقد چون
منافع مبیع و مصالح علیه در زمان خیار متعلق بمشتری و متصالح دارد
ثانیا مصالحه میکنند منافع ملک مذکور را در مدت خیار بمبلغ دو تومان
وجه معینی که ده تومان گرفته و بعد از یکسال را از ده تومان میدهد
نفع تجدید معامله ده در هزار و همچنین بعقد مصالحه کوانند چه در انتقال
اصل عین چه در انتقال منافع محکم تر است و فقهای زمان خیار
بحسب شرط متقدمین اینست در ضمن عقد اگر شرط کرد که از حال
تحریر الی اخر اختیار فسخ با او باشد در هر وقت از ایام سال
که تنخواه فسخ میتواند کرد ، در آخر هر ماه باشد در اثنا ، و بعد از اول
تنخواه او فسخ نمودن ندارد و اگر تنخواه را بدهد صاحب حق میتواند
که نگیرد و اگر هم در اثنا ، و اصل تنخواه را بدهد فرع را میگیرد مال
المصالحه و مال الاجاره را تمام تومان به هزار چه هشت ماه از هر ...
مانده باشد مردود فی که شرط تنزیل نماید باین معنی که اول
مصالحه کنند خانه را بده تومان شرط خیار از حین عقد الی

یکی پول از آن را بگوید مصالحه نمودم منافع خانه را در عوض
یک مبلغ ترکمان بشرط آنکه هرگاه در اثنای رسد پیش از
موعد در هر وقت که مال المصالحه خانه را دادم اختیار فسخ
در اجاره و مصالحه ثانیه نیز داشته باشم که با نسبت فسخ و تنزیل ایام
و اختیار فسخ را گاهی مشروط نماید بر ادای جمیع مال المصالحه تا دینار
آخر بطوری که یک شاهی از مال المصالحه باقی باشد اختیار فسخ ساقط
باشد و گاهی شرط میکنند که هر وقت از اصل تنخواه که داده
شد بهمان قدر اختیار فسخ باشد و گاه به همین لفظ که اگر رد مثل
ثمن مال المصالحه در زمان خیار نمود قادر بر فسخ باشد والا خیار ساقط
و در این صورت نیز اظهر آنست که تا جمیع مال المصالحه را تا دینار
آخر نداده قادر بر فسخ ندارد بجهة ظاهر الشرط و وجوه صور شرط
خیار بسیار است و در همه صورت عقد را اول بقاری بتفصیل
بیع المتعارف قرار داده شده بخوانند بعد بوده بگوید صالحتک
عما علم ما علم بالشرایط المعلومة منصالح گوید قبلت
علی النهج

علی النهج الذی کرد بالشرط المعلوم و اگر عین مصالح علیه بصلح تجویز
باشد که مال الاجاره را بر منافع آن تعلق نگیرد مثل یک شده مروارید را
به بیع شرط میگذارد بموعد شش ماه و تنخواه دهنده میخواهد
معامله تنخواه منظور طریق تصحیح عمل آنست که اول بیع آن را مال
مصالحه میکنند به شش تومان اشرفی بموعد شش ماه و ضمیمه [illegible]
شده مروارید با زیادی شش تومان بشرط خیار رد در مدت شش ماه
و این عقد صلح قائم مقام دو عقد است و نوع دیگر آنکه بگوید مصالحه
نمودم این سنجیتو را بتو مبلغ شش تومان بشرط خیار از زیادی ترا
بمدت شش ماه و شرط کردم بر تو که آن شده مروارید خود را
با زیادی شش تومان طلب یعنی بصلح خیاری واگذار نمائی بعد از اول
این عقد محتاج بصلح شده مروارید است و اگر مصالحه مرا الحه ذمه
باشد و در هر صورت و بیع شرط نداشته باشد طریق انضباط امر آن
که بگوید مصالحه نمودم این ده تومان اشرفی را به دوازده تومان رایجه
بشرط خیار از برای تو بموعد یکسال و بشرط آنکه فسخ الذی بالفعل

ازجانب خود وکیل باشم که هرگاه در آخر سال دوازده تومان وجه برسم
معامله مرا بجه مصالحه تمام از قرار ده دو یک یک دیگر وهلذا مصالح
گوید قبلت و هرگاه در روز آخر مدت خیار تنخواه وجه فراهم نموده
صاحب طلب یعنی مصالح غایب بوده باشد یا در پنهان میکند از برای
آنکه مدت بگذرد و عقد لازم شود چاره آنست که تنخواه که مماثل با
مال المصالحه است جنساً و وصفاً و قدراً فراهم آورده در حضور
حاکم شرع یا عدول مؤمنین برده گوید که من با زید معامله کردم
و هنوز زمان خیار من باقی است و زید غایب است یا مخفی است
شما شاهد باشید که من معامله را فسخ کردم فسخت بعد آن تنخواه را
بحاکم شرعی داده که ولی غایب است یا بیکی از عدول مؤمنین سپرده
یا خود برسم امانت نگاه داشته و باید عدول مؤمنین روز فسخ
و جمیع اوضاع تنخواه را بفهمند و متفحص شوند که فسخ در زمان خیار
مطابق للشرط المقدر فی العقد واقع شده تا شبهه بر انفساخ
عقد توانند داد مبادا که مدعی فسخ تدلیس نموده باشد و احوط
آنست که محض

آنست که محض اداء تنخواه بقصد فسخ کفایت نمیکند بلکه لازم است
از قصد انشاء بلفظ صریح معتبر است و هم چنین است فسخ که بمعنی
گشودن و برهم زدن عقد است پس فسخ کننده باید بقصد برهم زدن
عقد و انشاء فعلی بگوید فسخت یعنی الان بالفعل به همین
لفظ برهم زدم و حل کردم عقد را و از حین تحقق فسخ صحیح
هر یک از عوض و معوض منتقل بصاحبش میشود پس منافع ثمن مابین از
حال عقد الی زمان فسخ از بایع است و منافع مبیع مابین از حین
عقد الی حین فسخ از مشتری است بجهت آنکه نماء تابع عین است
و فسخ واقع له مقتضی نقل و انتقال جدید است از حین فسخ
و از جمله احکام صلح خیار غبن است چه تحقیق آن است که خیار
غبن در همه معاوضه لازمه جاری است اگر چه معاوضه از روی قیمه (؟)
باشد زیرا که نفس الزام بعقد ضرر است و مدرک خیار غبن
بلکه اکثر خیارات قاعده ضرر است و تحقق خیار مشروط
است بچند چیز اول آنکه غبن فاحش باشد یعنی زیاده و نقصان در

در قیمت بطوری باشد که بالنسبه باکی معامله ضرر خوانده شود مثل بزاز
دینار رو رمن مثلا بیکتومان پس یکعباسی در معامله چهار تومان غبن نیست
دویم آنکه مشتری ثابت شود تحقق غبن بالنسبه بقیمة عادله
سوقیه حال العقد پس اگر روز شنبه یکمن روغن گرفت به پنجهزار و دو ...
روز چهارشنبه روغن سه پنجهزار داد و ستد نمایند غبن نیست الیوم
النقد هم مناط نیست بجهت آنکه میشود که در یکروز در صبح
و عصر قیمت سوقیه تفاوت کند و اثبات این غبن یا بتصدیق
مدعی علیه است یا بدو نفر شهود عادل که اطلاع یقینی از قیمة سوقیه
حال العقد داشته باشند سیم آنکه مغبون عارف بقیمة سوقیه
نباشد پس جاهل باشد بنرخ بلدش اگر شخص عالماً عامداً بالقیمة
السوقیه مال پنج تومانی را مصالحه کند بیک تومان صحیح است و ادعای
غبن از اهل خبره است گفتگو دارد یکی آنکه میگوید بزاز میگوید
که فلان ... قدک اصفهان بفلان قدر است و فی الشخص هر این
قدک تومانی ... است یا بدل ... اهل داده در این گاه
که این

[illegible]

اصلی است و بالجمله در خوب و بد مال سخن دارد که بسبب دلیل
مال موجب تفاوت قیمت و غبن شده و چنین ادعای غبن از
از اهل خبره مسموع نیست نرخ دیگر آنکه میگوید این قدک اصل
اصفهان است ولیکن فی در تبریز داد و ستد مینمودم جاهل بنرخ
بازار قزوین بعلم بهوای قیمه بازار تبریز مال فروختم حال معلوم
شد که بحیث نرخ بازار قزوین مرا مغبون نموده این ادعا مسموع
است بشرط اثبات جهل بنرخ یا ثبت هر بینه عدلین که مطلع
بر جهل او لبه باشند یا بتصدیق غریم و اگر هیچیک میسر نشود
مدعی قسم میخورد بر جهل خود با امکان جهل در حق او بجهت آنکه ادعا
میکند امری را که غالب اقامه بینه بر او متعذر است ... هم بر
فرض علم بقیمت تحمل غرر و غبن از روی مصلحت باشد نه بطوری
که عرف معامله سفها خوانده شود و این است که در قباله مینویسند
که فلان و فلان در حالتیکه جمیع اقاریر شرعیه از او مسموع بود
عارفاً بالقیمة السوقیه مراعیاً الجهة المصلحة به مصالحه

صحیح و اگر از رشد و فقدان ملک به با جمیع متعلقات و کافه لواحق و ملحقات
بحسب اندیشی منهای او و اینجا عبارتست ذکر جامعه است که مشتمل است بر فوائد
بسیاری که موجب انضباط امر است و حکم غبن آنکه مغبون مخیر است
میان آنکه رد نماید عوض مغبون فیه را یا امضا کند که هست را الخ
شود و معامله را امضا نماید و اینجا در غبن تسلط بر اخذ ارش نیز
مقدار تفاوت قیمت از رد و خیار غبن مختص بمغبون است
از احد متعاقدین یا هر دو و مسقطات خیار غبن سه چیز است
اول در ضمن العقد شرط کند سقوط خیار غبن را از یک طرف یا از هر دو
طرف و هم چنین است سایر خیارات مثل آنکه بگوید مصالحه
نمودم بتراضی قطع نظر به همه لکن وجه معین بشرط سقوط خیار است صحیح
هر چند فسخ بیا خیار غبن از طرفین حال العقد که عقد محو و اخی
جمیع خیارات منعقد شود یا آنکه سقوط خیار را معلق بشرط
مضبوط و وصف معین نماید مثل آنکه بگوید مصالحه نمودم بشرط
بعد از یک ساعت از العقد عقد یا بعد از آنکه فاطر از جانب خود
وکالت کند

وکالت کند که باصطلاح عوام سعر گردان میگویند پس اگر وامیکه قطع
وکالت بمنزله خیار است و بعض وکالت گردان خیار است قطعی
شود و بالجمله بناچار است که بحسب شرط ملتزم شده اند الرابع
تصرف زاید بر قدر اختیار است یعنی تصرف مغبون در مال مغبون
فیه بعد از اطلاع بر غبن اگر چه خیار غبن را فوری ندانیم چه وجه
سقوط آنست که خیار بعد از علم بخیار دلیل بر امضاست
و کاشف التزام بعقد و اسقاط خیار است پس تصرف غیر
مغبون موجب سقوط مغبون خیار نمی شود منتهای امر اینست
که اگر رد نماید انتقال الیه یا انتقال الیه یعنی آنچه را گرفته است
رد نمودن او و مطالبه ثمن آنچه که گرفته بیشتر شده رجوع بمثل و قیمه
خواهد شد و اگر بداند که مغبون شده و لیکن نداند که غبن موجب
خیار است بگمان اینکه صلح عقد لازم است بر هم نمیخورد یا
علاج در مال التصرف نموده بعد از تصرف زاید بر قدر اختیار حکم
مسئله مشکل است در این صورت بثبوت خیار محل اشکال است

بی جاهل یا جهل خیار یا جاهل بفوریت خیار در صورت عدم
تصرف زاید بر قدر از مالش و اختیار معذور است نه آنکه دانست
که او خیار غبن دارد و دانست که خیار غبن فوری است بفوریت
عرفیه و مع هذا امهال کرد سیم اسقاط خیار است بعد از انقضاء عقد
بعنوان ابراء مثل اینکه بگوید اسقطت خیار غبنی الحاصل
افرع ما ظهر و ما لم یظهر نیز اسقاط کردم خیار غبن خود را چه غبن ظاهر
معلوم شده یا احتمال ثبوت واقعی داشته باشد و هم چنین است اگر خیار
خود را مصالحه نماید مثل اینکه بگوید مصالحه کردم غبن این معامله را
به پنج تومان خیار غبن اصل معامله ساقط خواهد شد اعم از آنکه غبن
حال الصلح و مشخص باشد یا آنکه بعد از آن معلوم شود که مغبون بوده
همینکه احتمال ثبوت واقعی میرود صلح صحیح و کافی در اسقاط او است
چه صلح در جمیع حقوق ثابته و محتمله جاری است و لیکن صلح غبن
معامله اگر بمبلغ معینی باشد مثل پنج تومان است که ادعای غبن در صلح
هم میتواند نمود بجهت اینکه او نیز مغبون است قابل غبن مثل اینکه
پنجاه تومانی

٣٤

معامله

پنج پنجاه تومانی را میفروشد به بیست تومان و غبن این معامله را مصالحه میکند
به شش تومان بعد در مقام منازعه بر آمده که غبن در معامله سی تومان است
چهار تومان مغبون بودم غبن خود را که بیست و چهار تومان باشد مصالحه نکردم
به شش تومان غبن اصل معامله را مصالحه نموده [illegible] لکن در مصالحه
سی و چهار تومان غبن را به شش تومان مغبون شده ام و [illegible] از مصالحه
امر و رفع نزاع در غبن محتمل به جمیع وجوه است که غبن [illegible]
نیز مصالحه نماید و هکذا اما مطمئن شود با آنکه بگوید طرفین غبن نمایم
مثل اینکه بگوید غبن این معامله را [illegible] از یک تومان الی
صد تومان مصالحه نمودم با [illegible] در این صورت غبن بقدر صد تومان
ساقط میشود اگر مشخص شد که یکصد هشت تومان مغبون بوده هشت تومان
زیادتی غبن را که صلح شامل او نمیشود میتواند گرفت پس باید طرف
دیگر بقدری قرار بدهد که یقینا غبن زیاده بر آن نباشد مثل اینکه بگوید
از یکتومان الی هزار تومان با آنکه غبن را مصالحه بحقوق [illegible] الذمه
مثل اینکه مصالحه خیار غبن خود را با سایر حقوق که از [illegible] ببرم

فی نیست و تمام از همه دانست که سقوط خیار و ضمیمه و شرط عقد بیع
قرار دهم مثل اینکه بگوید مصالحه نمودم این شش عدد را از شما به سیصد
بمقدار یک رک فند مزدی بضمیمه و بشرط سقوط خیار یعنی در سایر
دعاوی ثابته و محتمله که از بابت غبن مبایعه باغ منصور است و مدار
رضای طرفین است پس اگر مشتری در معامله بقدر یکتهای مغبون باشد
بگوید فسخ اختیار ندارم رضا دارم چهار تومان میگیرم تا این عقد و امضا
میکنیم بیع یا عقد صلح الف طرفین رهنمایم قولش مسموع است و بایع
نمیرسد که بگوید که تو حکما بقدری که مغبون است بگیر بلکه اگر بایع
ده مقابل غبن بمشتری مغبون بدهد مشتری اختیار فسخ بجا به تملس
دارد و بایع مغبون هم نمیرسد که بگوید حکما چیزی بمن بده یا خیار خود
ساقط کنم منتهای امر است که رضای طرفین را عمل نماید و شخص ایشان
مواقف شد مغبون مال بایع را داده سخواه خود در یافت نماید
دوازدهم از جمله خیارات که در صلح جاری است خیار عیب است چه مدرک
خیار و عیب فایده لا ضرر است و هر گاه چیزیکه بر طبق رو از مقتضای
خلقت

خلقت اصلیه یعنی از موافقت غالب افراد نوع خود ان شیء معیوب است
اعم از اینکه بزیادتی باشد چون شش انگشت یا نقصان چون چهار
انگشت و هر یک از زیادتی و نقصان عینیه باشند یا حکمیه و اعم
از انکه باعث نقص قیمت شود یا نه بلی هر گونه عیب موجب خیار
دو است اگر چه باعث زیادتی قیمت شود مثل اینکه غلام خریده پس
از خریدن معلوم شد که خصی و خواجه است یا کنیز موی زهار ندارد
وارش مختص است بعیبی که موجب نقصان قیمت معیوب شود
و خیار عیب نیز مختص است بعدم انتقال الیه العیب بچند شرط
اول انکه شرعا ثابت شود که این عیب قبل القبض معیوب بوده
پس اگر بعد از عقد صلح عارض شود یا محقق نشود که حال
العقد بوده یا بعد از عقد عارض شده موجب خیار نیست دوم
عدم انتقال الیه المعیب عالم بعیب نبوده باشد اگر عالم به عیب بوده
و راضی بمعامله شده بنحو عدم قبل دخالی که نفس صلح خیار نخواهد
داشت و در صلح هم خیار حیوان و مجلس نیست و قبل القبض

و بعد القبض تفاوت ندارد مبیع الی مدة چنانچه بعد العقد و قبل
القبض نماء و منافع از مالک است بی ضمان جمیع وجوه خسران و نقصان
و تلف در زمان خیار مختص باحد از طرفین بر آن دیگر است که او
فی لاخیار له گویند و عهده و غرامت تلف و عیب در زمان خیار
مشترک بر مالک اول است که او را مالک ناقل گویند و بالجمله عیب
حادث در زمان خیار در حکم عیب حاصل حال العقد است و اگر
بعد از عقد تلف حصله چند زمانی معلوم شد که معقول علیه تلف
شده اگر محقق شود که تلف بعد از عقد است از مالک ثانی است
که منتقل الیه باشد و اگر محقق شود که تلف قبل از عقد بوده عقد
باطل و تلف از مالک اول است که مالک ناقل باشد چه بطلان
عوض معین مستلزم بطلان معاوضه است و اگر مشخص نشود که
تلف پیش از عقد بوده یا بعد از عقد پس اگر هر یک از زمان
تلف و زمان عقد مورخ و معلوم نیست که هر دو مجهول التاریخ
محکوم بصحت و بطلان عقد و عدم تحقق نقل انتقال است
بجهة

بجهة شک در تاخیر عقد ناقل و اگر احدهما معلوم التاریخ و آن دیگر
مجهول التاریخ است حکم میشود بتاخیر مجهول التاریخ و بمقتضای آن
باید عمل نمود بنابر این که اگر زمان عقد معلوم است و زمان تلف مجهول
تلف بعد از عقد است و غرامت بر منتقل الیه است و اگر زمان تلف
معلوم است حکم میشود بر اینکه عقد بعد از تلف است پس عقد
باطل و تلف از مالک اول است و اگر یکی از عوضین معوض معینا
فی متن العقد مستحق للغیر برآمده عقد حکم فضولی دارد و اگر
فی له الحق امضا نمود صحیح و الا باطل میشود بجهة آنکه تعیین عوض
مانع از ابدال است و اگر مادفع علیه العقد کلی باشد و فرد مدفوع
مستحق للغیر برآید در صورت عدم اجازه باز عقد صحیح است
و بر عاقد است که فرد دیگر بدهد و اگر عوض مصالحه عملی باشد متعلق به
شخص معین بالمباشره مثل اینکه ادای خدمه مصالحه نمود بنفسه
و مدعی علیه پیش از خوردن مرد یا آنکه مصالحه نمود باینکه خود مدعی علیه
خانه سه نقش کند جامه سه بدوزد و پیش از شروع در عمل

مدعی علیه که عامل مباشر بود بمیرد مصالحه باطل میشود نظیر اجاره و اگر
شرط مباشرت نشده باشد و مقصود تحصیل عمل باشد عقد باطل
نمیشود از مال او بر داشته اجیر دیگر میگیرند عمل را باتمام رسانند
و سقوط خیار عیب چهار چیز است اول انکه شرط سقوط خیار عیب
نماید بعباره اولی یا تبری از جمیع عیوب مستقل نماید مثل
انکه بگوید فروختم یا مصالحه نمودم این متاع را با انچه هست
با همه عیوب ظاهره و باطنه بشرط سقوط خیار و عیب دیگر
انست که بگوید بشرط سقوط جمیع خیارات هر چند فسخ سیما
عیب دخلی و تبری از عیوب وقتی مفید است که ان عیب متاع
از صدق اسم بیرون نبرد یعنی از موضوع اسم و رسم او بیرون نرفته باشد
و عیب نقصان او بمرتبه از خواص و آثار بیرون نبرده باشد
و اگر خواهد شرط کند سقوط خیار رد را با بقاء خیار ارش
یا سقوط خیار ارش با بقاء خیار رد دویم انکه بعد از عقد اسقاط
نماید خواه بصلح معوض باشد یعنی چیزی بگیرد و اسقاط خیار نماید

یا انکه

یا انکه بصلح ابراء کند مجانا و بدون عوض اسقاط خیار نماید
و باید دانست که اگر اسقاط خیار رد نماید اخذ ارش میتواند
نمود و مقدار ارش بنسبت تفاوت نقصان قیمت معیب است
از قیمت صحیح از قبیل ثلث و ربع و مانند آن و اگر اسقاط ارش
نماید رد میتواند نمود و اگر بگوید خیار خود را ساقط نمودم خیار رد
و ارش هر دو ساقط میشود و عبارت عربی ان است بگوید اسقطت
خیاری الرد وحده یا انکه بگوید اسقطت خیاری الارش
وابرأتک عن مطالبة ارش العیب یا انکه بگوید
اسقطت خیاری العیب ردا وارشا وابرأتک
عن مطالبة العیب مطلقا و هر گاه خیار عیب را مصالحه نمود
معوض میشود بهمان عوض معین او را میخواهد و اگر اختیار ارش نمود
تعیین ارش منوط است بتصدیق دو نفر اهل خبره عادل
که در مقوم بلاد و سر خبره بودن معتبر است که دو نفر عادل
باشند باید بشیاع و استفاضه برسد اگر چه همه فاسق و مجهول الحال

باشند گر شیاع و استفاضه قطعیه در حکم بینهٔ عادله است و طریق
تعیین ارش آنست که معیوب را بر فرض سلامت و خالی بودن
از آن عیب اهل خبره قیمت میکنند و با آن عیب نیز قیمت میکنند
ملاحظهٔ قدر نقصان و تفاوت قیمت معیب و صحیح میشود نسبت
از ثمن مسمی که واقع علیه العقد است اخذ میشود که نسبت تفاوت را
ارش گویند مثل مال را صحیح ده تومان قیمت نموده اند با عیب هشت تومان
تفاوت و نقصان قیمت معیب که هشت تومان است از ده
تومان که قیمت صحیح است دو تومان است خود دو تومان که نقص ما به التفاوت
است نمیگیریم بلکه نسبت میدهیم دو تومان را که ما به التفاوت
و قدر نقصان است بمجموع ده تومان نسبت خمس دارد پس ارش
بملاحظهٔ نسبت تفاوت خمس از مال المصالحه و ثمن مسمی
که واقع علیه العقد خواهد بود پس اگر ثمن مسمی را از ده تومان است
خمس دوازده تومان را میگیریم و اگر هفت است خمس هفت
تومان را و هکذا در صورت تعدد مقومین و اختلاف در مقدار
قیمت

قیمت صحیح و معیب حد وسط همه قیمتها را معیار باید قرار داد
و صلح در هر باب اصلح است ششم از مسقطات خیار عیب تصرف
زاید بر قدر اختبار است خواه پیش از علم بعیب بوده باشد خواه بعد از
علم بعیب بجهة آنکه معیار در جواز فسخ آنست که متاعی را که گرفته
بهمان حالی که گرفته رد نماید خواه خود تغییر دهد پس مدار فسخ امکان
رد است انتقال الیه کما انتقال الیه است بی تفاوت مانع از اخذ ارش
نیست بجهة حدیث لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام که امر ضرار ضرر در
شریع الاسلام نشده چهارم از مسقطات خیار عیب حدوث عیب
جدید است که ضمان او بر مالک نباشد و منتقل الیه بوجه کما انتقال الیه
میسر نیست به اگر عیب حادث عیبی باشد که ضمان او نیز بر مالک
ناقل باشد چنین عیب در زمان خیار حدوث چنین عیب مانع از ارش نیست
و عدم وضوح عیب نیز چنین تصرف مانع از رد است و مانع از ارش نیست خیار
دو ... بنابر ظاهر فوری است که بعد از علم به خیار و بعد از حصول
تأخیر فسخ باطل و ... مسامحه ... خیار در ... [illegible]

خیار اشتراط شرائط فقهای شیعی مگر ما سبق ما و از جمله خیارات که در صلح جاری است
خیار شرکت است بشرط جهل فی انتقال الیه المشترک و شرکت در حکم
عیب است چه شریک کمال استیلا در مال مشترک ندارد بجهة آنکه تصرف
شریک در مشترک بدون اذن شریک دیگر جایز نیست پس اگر سه
دانک مشاع از خانه سه مرحله‌ای نماید بعد معلوم شود که یکدانک مشاع
از جمله سه دانک مال غیر بوده و بدون اذن صاحبش عقد صلح جاری شده
خواه صاحبش اجازه کند یا نه محض تحقق شرکت سبب خیار است به
المصالح دو دانک باذن صاحب یکدانک سه دانک را صلح کند که
تمام سه دانک بعقد لازم شرعی منتقل شده خیار نخواهد بود و خیار
شرکت منحصر بر این است و از جمله خیارات تبعض صفقه است
مثل اینکه اثنان سبب عقد بوده شدند یا مصالحه کنند و یکی از آنها مستحق
للغیر برآید این سه تبعض و صفقه گویند مراد تبعض و ناتمام
بودن اشیاء متعدد است که بعقد واحد نقل انتقال میشود چه در
عوض چه در معوض و دلیل این خیار نیز حدیث لاضرر است
والقول

والقول فی فوریت است در جمیع خیارات مگر آنکه بخصوص دلیل بر توسعه داشته
باشد و جاهل باصل خیار یا بفوریت هر دو معذور است و از جمله خیارات
صلح خیار رؤیت است و مورد او مقامی است که شیء مصالح موجود
خارجی بوده که حال العقد غایب بوده و اوصاف مصالح نماید و عقد بر وجه
مصالح موصوف جاری سازد و بعد از دیدن او یا عقد هرگاه ما وقع علیه العقد
مطابق با وصف مصالح مذکور فی العقد نشد مخیر است ما بین فسخ و امضاء
و ارش در کار نیست چه ارش مختص بعیب است و تبدیل نیز نمیتواند
نمود چه مبنی مانع از ابدال و مدرک این خیار نیز قاعده
لاضرر است و او قواعد عامه است که در فنون عبادات
و معاملات جاری است و از تحقیق مورد خیار رؤیت معلوم
میشود که وجه با خیار رؤیت در صلح منافات با حکمت صلح نافع
الصندوق یا جهل متعاقدین هر دو آنچه در صندوق است ندارد
بجهة آنکه در صلح ما فی الصندوق تراضی و التزام طرفین برای تحمل
است هرچه باشد و صلح موجب مقابل تحمل تراضی بر امر مشتمل بجهالت

معتبره خاصه است نه هرچه باشد علی السبیل الاجمال و النص بخاره عن
فراجین والمؤمنون عند شروطهم در هر دو مقام محکم است و بعبارة
اوفوا در موارد واجب است و دیگر موارد قد ادخل علی نفسه الضرر
و بالجمله جمیع وجوه خیارات که در بیع جاری است در صلح نیز جاری است
مگر اینکه اختصاص او به بیع بدلیل خاص معلوم شود چون خیار مجلس
و خیار شفعه و خیار حیوان **قاعده دوم** در عقد نکاح بدانکه
عقد نکاح بنابر معروف از مذهب قابل فضولی است غیر مرتکبه
شخص فضولی از نسوان از برای مردی عقد کند بدون وکالت
و اذن و اطلاع هر یک از عاقدین عقد علی المختار صحیح است بلکه ظاهر
الصواب نظر بنصوص خاصه اجماع بر صحت است و موقوف بر اجازه می
کند العقد است بشرایط اجازه و احوطات که بدون ثبوت وکالت
معرفی عقد نکاح تسمیه زوج و زوجه از ارکان عقد نکاح است
باید تعیین داده شود که بنحوی که اصلا احتمال اجمال و ابهام بر داشته
باشد خواه باسم ظاهر خواه بضمیر و خواه باشاره حسیه و خواه باشاره
قلبیه

قلبیه لا باشد و صداق رکن عقد نیست پس عدم ذکر صداق یا
فساد آن موجب فساد عقد نمیشود بلی در صورت تعیین مهر صحیح
رجوع بمهر مسمی است و هر وقت که مهر مسمی صحیح نشد بعد از دخول — در میان
رجوع بمهر المثل خواهد شد چون اولا ثبوت مهر در ثبوت المثل و استیفاء
منافع سایر اعیان الا در معنی ما و جهت فاطمه محمد یا اللحمة
نه الا من فاطمه آن است که ای و علقه زوجیت مخدوم در میان
ایشان اولا بالفعل نمی باشد الفقها که او شارع سبب اباحه
فرج و سایر تلذذات قرار داده بجهت آنکه معنی نکاح دائم و منقطع
عقد مزاوجت دائم جواز وطی است این است که شرط عدم وطی در
نکاح دائم موجب فساد عقد است بخلاف عقد متعه چه معنی
منفعت لذت بردن است و وطی در صورت اطلاق نوعی
از افراد استلذاذ است و ایجاب نکاح چه دائم و چه منقطعه
وظیفه زوجه یا وکیل او است و ابتدا آن که از ثبوت وکالت
و تعیین صداق اول بفارسی صیغه کراهند بعد بعربی و داده تزویج

بچهار قسم استعمال شود متعدی بنفس و متعدی بیا و متعدی بمن و متعدی
بلام چه در اسم ظاهر و چه در ضمیر چنانچه گوئی زوجت فاطمة
محمدا بمحمد من محمد لمحمد و زوجتها ایاه به منه له و هر یک
ازین وجوه متعدیه سه را در ایجاب و قبول علیحده باید خواند پس بملاحظه
ظاهر اسم و ضمیر هشت قسم میشود و بملاحظه تقدیم ~~صداق~~ زن
بر مرد یا بعکس شانزده قسم میشود و بملاحظه تقدیم صداق و تاخیر
آن سی و دو قسم میشود و اگر در انصراف و عدم انصراف اسم یا سایر
وجوه اعراب آنرا مردد بداند صیغه فارسی صیغه عربی بی اسم و ضمیر بخواند
و ماده نکاح بیا متعدی میشود و سایر وجوه در او جاری است
پس جمیع وجوه در لفظ انکحت بیست چهار قسم است و مجموع
بیناه شش قسم است و از هر کدام یک قسم را بخواند باحتیاط
عمل کرده است و در نکاح فضولی میگوید انکحت فاطمة من
محمد علی الصداق المعلوم طرف قبول میگوید قبلت
و جمیع وجوه در فضولی جاری است و فرق آنست که اسقاط لفظ
وکالت

وکالت باید نمود و در صورت تحقق وکالت اول وکیل زن
میداند تعیین صداق بر وجه معتبر شرعی میگوید بسم الله الرحمن
الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین
بعد بگوید بزنی دادم موکله خود فلانه خانم را بموکل شما فلان آقا را بر
مهر معین وکیل مرد گوید قبول کردم از قبل موکل خود بعد وکیل زن
میگوید انکحت موکلتی موکلک علی الصداق
المعلوم وکیل مرد میگوید قبلت النکاح لموکلی و بالجمله
وکیل مرد سه کلمه است که در جمیع صور بگوید قبلت النکاح
صیغه ایجاب را بهر نحو که میخواهد بخواند سیم وکیل زن میگوید
انکحت موکلتی من موکلک علی الصداق المعلوم
چهارم وکیل زن گوید انکحت موکلک عن موکلتی
علی الصداق المعین پنجم وکیل زن گوید علی الصداق
المعین المعلوم انکحت موکلتی لموکلک وکیل مرد گوید
قبلت النکاح ششم وکیل زن گوید علی الصداق المعلوم

انكحت موكلك موكلتي هفتم وكيل زن گويد
انكحتها اياه على الصداق المعلوم هشتم وكيل زن گويد
انكحتها منه على الصداق المعلوم نهم وكيل زن گويد
انكحته منها على الصداق المعلوم دهم وكيل زن گويد
على الصداق المعلوم انكحتها له يازدهم وكيل زن گويد
زوجت موكلتي فاطمة موكلك محمدا على الصداق المعلوم
دوازدهم وكيل زن گويد زوجت موكلتي من موكلك
على الصداق المعين سيزدهم وكيل زن گويد على الصداق
المعلوم زوجت موكلتي بموكلك چهاردهم وكيل زن گويد
على الصداق المعلوم زوجتها به شانزدهم وكيل زن گويد
زوجتها اياه على الصداق المعلوم هفدهم وكيل زن گويد
زوجتها منه على الصداق المعلوم هجدهم وكيل زن گويد
على الصداق المعلوم زوجته لها بيستم وكيل زن گويد
زوجته اياها على الصداق المعلوم وكيل مرد در جميع صور گويد
قبلت

قبلت النكاح بعد گويد اللهم الف بينهما وطيب
نسلهما واجمع شملهما ووفق اولادهما وارزقهما
وبارك لهما بالرخاء والبنين بمحمد واله الطاهرين
وبايد دانست كه در صحت نكاح مجرد قول زن كافي است باينمعنى
كه هرگاه زن بگويد كه خلية هستم يعني بلا مانع هستم و در حباله
نكاح يا عدة وغير نيستم يا عدة من تمام شده است يا اينكه
ادعا كند كه يائسه هستم قول او شرعا حجت است و مادام كه قطع
يقين بكذب او بهم نرسيده فقط ابتدا بايد او را قبول و تصديق
نمود و مظنه باينكه دروغ ميگويد اعتبار ندارد هرچند متهم بوده
كار مسلمه باشد اگر مادام كه احتمال صدق دارد هرچند احتمال ضعيف
باشد واجب است كه او را تصديق نمود قول او را حمل بر صحت
نمود تا آنكه يقين قطعي بكذب او بهم نرسيده بجهة قاعده
اجماعيه و حديث العدة والحيض الى النساء اذا ادعت
صدقت وهي مصدقات وغير ذالك بدانكه

عقد متعه چهار رکن دارد که باید در بیان عقد مخصوص بیان شود
زوجه و زوج و مهر و مدت پس اگر بعد از تعیین این چهار چیز
وکیل زوجه بگوید متعت موکلتی موکلک بالمبلغ
المعلوم فی المدة المعلومة و که بلا فاصله عرفیه بگوید قبلت
و اگر مرد خود وکیل زن باشد گوید متعت موکلتی لنفسی
لنفسی فی المدة المعلومة بالمبلغ المعلوم قبلت
التمتع و اگر اراده اطراف و عدم اطراف بلفظ مردد باشد
گوید متعتها اباه یا گوید متعتها منه فی
المدة المعلومة بالمبلغ المعلوم و باید که مهر چیزی باشد
که عرفا متقوم و متمول باشد چیز عینی و او را مال گویند یا منفعت
و عملی باشد که بذل مال بازای او صحیح باشد چون تعلیم سوره و صنعت
یا قرائت تجوید قرآن و مانند آن و اقوی آنست که قابلیت اهلیت
ناکح و منکوحه از برای استلذاذ و فعلیت الوقت شرط نیست
پس اگر دختر شش ماهه در ظرف نیم ساعت از برای پدر
متعه

[illegible]

متعه کنند صحیح است و موجب حصول محرمیت ما در آن دختر بجهت آنکه
ناکح بشود و هم چنین هرگاه زن [illegible] بجهت پسری تازه متولد شده
شده باشد و نکاح متعه باشند در ظرف یک نیم ساعت آن زن بر
بر پدر آن پسر محرم می‌شود بی آنکه ناکح و منکوحه هرگز چیزی باشند مثل
آنکه بجا به باشند و زنان عقد شوند و نیم ساعت قرار دهند صحت عقد
مشکل است چه استمتاع و استلذاذ از هیچ طرف از مستمتعین و هیچ وجه
در آن نکاح متصور نیست و لکن علی هذا اظهر صحت است و بذل مدت
با انقضاء او بمنزله طلاق است که در صورت دخول و عدم یائس از غیر توهم
اول باید عده نگاه دارد بجهت توهم اول عده در کار نیست و بذل
طلاق و عدم غیر آن بذل مدت معتبر نیست پس اگر در عرض یک ماه
صد مرتبه زنی را متعه نماید و از بذل مدت نماید و هکذا صحیح است پس
از بذل مدت اگر چه زن در اثنای عده باشد مراجعه با و ممکن بعقد جدید
است و مثل طلاق نیست که بمحض رجوع کافی باشد متعه نمودن زن
در حالتی که منقطعه غیر است در اثنای مدت یا در میان عده صحیح است

در طلاق

بشرط آنکه زمان عقد ثانیه بنحوی معین نماید که زن در آن زمان
خلیه بوده باشد خواه بعد از عقد اجازه قبل از انقضای آن زمان یا بعد از
نکاح دائم که باید زن حال العقد خلیه باشد **فائده** [illegible] دائم
وبعض طلاق از آن بعید نکاح است بلفظ هی طالق وصحت طلاق
موقوف است بچند شرط **اول** تحقق شرایط عامه در مطلق یعنی
باید که بالغ عاقل مختار وقاصد انشاء باشد بر وجه تنجیز **دوم**
آنکه مطلقه در حال الطلاق در حباله مطلق بوده باشد بنکاح دائمی
سیم آنکه اگر دخول بزوجه کرده و تمکن از استعلام در حال او
حیض یا در طهری که مواقعه نموده باطل و حرام است و بلی زن است
که در هر حال او را میتوان طلاق داد غیر مدخوله ویائسه وحامله
وصغیره و زنی که شوهر او متمکن از استعلام حال او نباشد
و در سوای اینها باید که طلاق در طهر غیر مواقعه واقع شود
چهارم شرط است که ادای صیغه ایقاع طلاق در حضور
دو شاهد عادل باشد وظاهر آنست که معتبر در صحت عادل
بودن

بودن العدالت در نزد کسی که تلفظ بصیغه طلاق میکند
چه اصیل باشد یا وکیل و اقرار زوج باجتماع شرایط صحت کافی است
و وکیل بعد از تعیین زوج زوجه و اجتماع شرایط صحت طلاق
میگوید مَن کانَ علیهِ ذنبٌ فلیستغفرِ الله
حاضرین استغفر نموده بعد بگوید زوجةُ موکلی طالقٌ
فاطمةُ زوجةُ حسینٍ طالقٌ هیَ طالقٌ که طلقه
هیَ طالقٌ مرةً یعنی یا بگوید زوجه موکل بن محمد قبیله
و مهر است و در طلاق خلع شرط است که نفاق واکراه از جانب
زوجه باشد و وکیل بعد از تحقق وکالت از هر دو طرف بذل میکند و آنچه
از قبل زوجه بزوج بازای طلاق واز قبل زوج قبول میکند و طلاق
میدهد میگوید خالعتُ زوجةَ موکلی علی اجنبی
دینار انّهی طالقٌ طلقةً هیَ مختلعةٌ قبلتُ
عن قبل موکلتی یا میگوید بذلتُ صداقَ موکلتی
لموکلی علی ان اطلقها به قبلتُ ان موکلی

فهی علی ما بذلت عنها طالق و هی طالق مختلعة
و در مبارات شرط است که اکراه از هر دو طرف بوده و اما جایز
نیست که زیاده بر مهری که بزوجه داده از زوجه اخذ
نماید خواننده صیغه طلاق بعد از وکیل شدن از طرفین میگوید
بانت موکلتی از موکلی علی صداقها
فهی طالق ابرئت موکلی محمدا عن صداق
موکلتی بکم جعلها علی ان اطلقها به فهی طالق
فهی طالق مرة زوجه موکل من بعد رجعی است در احکام
عده بدانکه هر زنی که در وفات زوج عده دارد و اگرچه مدخول
بها نباشد یا آنکه یائسه باشد و در طلاق یا بذل و انقضاء
مدت متعه و غیر آن یائسه و غیر مدخول بها عده ندارد و غیر یائسه
و مدخول بها عده دارد و عده الیائسه در غیر وفات چه دائمه
و چه منقطعه وضع حمل است بنص کتاب و اتفاق جمیع فقهای اسلام
و عده غیر الیائسه

تاریخ نور العیون محمد میرزا الیت نعیم ظهر ذی القعده الحرام در شب جمعه در سنه ۱۲
سؤال کیفیت احکام صیغه نکاح و متعه و تحلیل را بیان فرمایید
جواب کیفیت اینها بر سه قسم فصل است فصل اول در عقد
دائمه است بدانکه عقد دائمه به هر یک از لفظ نکاح و انکحت و زوجت
میتوان واقع ساخت والکن باید رعایت کمال احتیاط نمود
دو لفظ جاری نمایند صیغه اولی است سؤال در قبول با تقدیم
مردولت بزن با عکس میشود جواب بمقتضای آیات
مزبوره نقل یم مرد و تب بزن و مشهور عکس است لکن اقوی هم
جواز هر دو اکتفا بهر یک است اگرچه اولی رعایت هر دو است
سؤال در دختر باکره بالغه رضایت او کافیست یا نه جواب از ظاهر بسیار
از اخبار و قول اکثر اصحاب چنانچه اقوی است رضای دختر کافی است
و ازن ولی بر سبیل تشریک یا استقلال مشروط نیست ولکن هر قول
بالتشریک یا استقلال مشروطیت دو مسئله هست
احوط اینست که برضای هر دو واقع شود اما در ثیبه یکی

که بین دو جنس پدر او که ولی میباشند هر دو باشند آن بلا
بلا اشکال کافیست سؤال قصد الانشاء در جمیع صیغ عقود
والایقاعات معتبر است یا نه جواب بلی معتبر است مثلاً
در هنگام اجرای صیغه کسیکه تلفظ میکند بلفظ انکحت
اگر مراد او این باشد که خبر دهد از نکاحیکه واقع شده است در زمان
ماضی یعنی قبل از این کلام نکاح واقع ساخته ام و با این کلام خبر میدهم
پس این اخبار خواهد بود نه انشاء و با این نوع نکاح واقع نخواهد شد
بلکه فاسد است واگر مراد او این باشد که بلفظ انکحت نکاح را واقع میسازم
حین تلفظ در زمان آینده این معنی الانشاء است پس در این وقت
نکاح واقع میشود و هم چنین است در جمیع عقود مثل لفظ بعت
و صالحت و غیر اینها که لازم است قاصد انشاء باشد که با این لفظ واقع میسازم
بیع یا صلح را و بعبارت اخری معنی الانشاء لفظ بعت خود ختم میباشد و معنی اخبار
فروخته ام میباشد سؤال اجرای عقد دائمی چند صورت میباشد جواب در هشت
صورت میباشد چنانکه خالی از این نیست که وکیل مرد یا وکیل زن صیغه میگوید
یا مرد با زن صیغه میگوید یا وکیل مرد با زن یا مرد با وکیل زن و در
هر صورتی یا رضای ولی را رعایت میباید کرد یا نه مثل اینکه ولی زنده نشده
باشد یا داشته باشد و بکر نباشد که رعایت نباید
کی

کی و اینها در صورتی است که ناکح و منکوحه هر دو بالغ باشند
واگر هر دو بالغ باشند صورت شش خواهد بود که رضا یا رضا ولی خواهد بود و رضای
زن و شوهر اعتبار نخواهد داشت و چهار صورت دیگر هم
هست که مرد بالغ باشد و دختر نابالغ یا عکس علی التفصیل یعنی
یا ولی طفل نابالغ صیغه میگوید یا وکیل بالغ پس مجموع شانزده صورت شد
اول آنکه وکیل زن یا وکیل مرد صیغه بگوید و زن باکره باشد و ولی حاضر
داشته باشد در این صورت وکیل را احتیاطا هم از جانب زن وکیل میشود هم
از جانب پدر یا جد پدری و در این صورت مجتهدین قم جایز است که خوانده شود
لکن اولی و احوط رعایت جمیع است اول آنکه زن میگوید انکحت
موکلتک موکلتی علی المهر المعلوم و اگر اسم باشد بعد از موکلتک
و اسم منکوحه بعد از موکلتی و مقدار مهر را بجای علی المهر المعلوم ذکر نماید
اولی خواهد بود پس وکیل مرد بلا فاصله بگوید قبلت النکاح
لموکلی علی المهر المعلوم دویم آنکه وکیل زن بگوید زوجت
موکلتک موکلتی علی المهر المعلوم مرد بلا فاصله بگوید
قبلت التزویج لموکلی علی المهر المعلوم سیم

انیا که پدر زن میگوید زوجت موکلک بموکلتی علی المهر المعلوم و پدر داماد
بگوید قبلت التزویج لموکلی علی المهر المعلوم چهارم و پدر زن اسم ناکح
و منکوحه هر دو را خواسته باشد باید بهر دو لیکن مثلا بگوید زوجت محمد
زینب علی المهر المعلوم و پدر داماد بگوید قبلت التزویج لموکلی علی المهر المعلوم
[illegible] پنجم در صورتی که اسم ناکح و منکوحه هر دو
را معلوم و لیکن بگوید انکحت نفس موکلتی زینب
وکالة عنها و عن ابیها و عن جدها من موکلک
محمد علی المهر المعلوم و لیکن داماد بگوید قبلت النکاح لموکلی
علی المهر المعلوم ششم و پدر زن بگوید زوجت بنت موکلی من
موکلک علی المهر المعلوم و پدر داماد بگوید قبلت لموکلی علی المهر المعلوم
هفتم و پدر بگوید انکحت زینب من موکلک علی المهر
المعلوم و لیکن داماد میگوید قبلت لموکلی علی المهر المعلوم صورت
انکه زن و مرد خود صیغه جاری نمایند و زن ولی داشته باشد و بجری نیز
بشود بهر زن بگوید زوجتک نفسی علی المهر المعلوم پس مرد بگوید قبلت
التزویج لنفسی علی المهر المعلوم یا اینکه زن بگوید انکحتک
نفسی علی المهر المعلوم پس داماد بگوید قبلت لنفسی هکذا

47

یا اینکه زن بگوید زوجتک نفسی باذن ابی او باذن جدی
علی المهر المعلوم پس مرد بگوید قبلت التزویج لنفسی علی المهر المعلوم
یا اینکه زن بگوید انکحت نفسی من نفسک علی المهر
المعلوم پس مرد بگوید قبلت لنفسی هکذا یا اینکه زن
گوید زوجتک بنفسی علی المهر المعلوم پس مرد بگوید قبلت
التزویج هکذا و اگر بخواهد صیغه را با ناکح جاری نماید از جانب دختر
باید وکیل شخص پس بگوید به ناکح زوجتک بنتی علی المهر
المعلوم یا میگوید زوجتک بنتی زینب و کالة عنها
علی المهر المعلوم پس ناکح گوید قبلت لنفسی هکذا
یا اینکه پدر منکوحه بگوید انکحتک بنتی و لایة
علیها علی المهر المعلوم پس ناکح گوید قبلت لنفسی هکذا
یا اینکه پدر منکوحه بگوید زوجت بنتی زینب منک
وکالة عنها و ولایة علیها علی المهر المعلوم
پس ناکح گوید قبلت لنفسی هکذا یا اینکه پدر گوید
زوجتک بنتی زینب علی المهر المعلوم پس ناکح
گوید قبلت لنفسی هکذا صورت اینکه وکیل

بسم الله الرحمن الرحیم

طریق جمع حساب آنست که اول دراهم را تحویل بمثقال شرعی نمایند بعد
مثقال شرعی را بمثقال صیرفی پس جمع نقد رایج با وزن طلا و رفع و صاع
و خروار معمول نمایند طریق تحویل دراهم بمثقال شرعی بقاعده نصف
و خمس است به این معنی که دراهم هر عدد که بوده باشد نصف و خمس از عدد
مجموع را جمع میکنیم حاصل جمع مثقال شرعی است پس ده درهم هفت مثقال شرعی است
چه نصف ده پنج است و خمس ده دو مجموع هفت میشود و هکذا صد درهم
هفتاد مثقال شرعی است طریق تحویل مثقال شرعی بمثقال
صیرفی آنکه مثقال شرعی سه ربع مثقال صیرفی است چه مثقال
صیرفی بیست و چهار نخود است و مثقال شرعی هیجده نخود است پس
چهار مثقال شرعی سه مثقال صیرفی است و صد مثقال شرعی
هفتاد و پنج مثقال صیرفی است و هکذا نصاب اول طلا بیست دینار است
و هر دینار یک مثقال شرعی طلای مسکوک است که بحساب اشرفی
ناصرالدین شاهی بیست تومان است و قدر زکوة در نقدین بقاعده
ربع عشر است یعنی عشر نصاب را معین نموده و عشر را بچهار
قسمت نموده یک ربع از عشر نصاب قدر زکوة است پس زکوة بیست
دینار نصف مثقال شرعی است که در قیمت پنجهزار است چه عشر
بیست تومان دو تومان و ربع دو تومان پنجهزار است نصاب دوم طلا

چهار

چهار دینار است که چهار تومان باشد و قدر زکوة بقاعده ربع عشر
هزار دینار است و بقاعده اخری دو قیراط است چه هر مثقال شرعی
بیست قیراط است پس چهار دینار هشتاد قیراط است و عشر هشتاد
قیراط هشت قیراط و ربع هشت قیراط دو قیراط است و هر قیراط از طلای مسکوک
در قیمه ده شاهی است نصاب اول نقره دویست درهم است که صد
چهل مثقال شرعی است یکصد و پنج مثقال صیرفی است و موافق ریال
ناصرالدین شاهی نه تومان میشود زیرا که مثقال صیرفی بیست و چهار نخود است
و ریال بیست و هشت نخود است و هر تومان ده ریال است نخود طلا و ده مثقال
پس شش ریال هفت مثقال صیرفی است و هفتاد مثقال صیرفی
شصت ریال است که شش تومان باشد و هر پنج مثقال صیرفی سه تومان
پس صد و پنج مثقال صیرفی نه تومان است پس نصاب اول نقره نه تومان
است قدر زکوة بقاعده ربع عشر پنج درهم است چه عشر دویست
درهم بیست درهم است و ربع بیست پنج درهم در قیمت چهل و پنج شاهی
است زیرا که نه تومان نود قران است و عشر نود نه قران نه قران است
و ربع نه قران دو هزار و پنجشاهی است و چون پنج درهم دو هزار و پنجشاهی
شد پس درهمی نه شاهی است که پنج نه شاهی چهل و پنج شاهی
نصاب دوم نقره چهل درهم است که بیست و هشت مثقال شرعی
و بیست و یک مثقال صیرفی که در قیمه هیجده قران است چه هر هفت

مثقال صیرفی شش است سه هفت بیست یک و سه شش ما بیده

قدر ذکره بقاعده ربع عشر یک درهم است که در قیمه نه شاهی و از

این قاعده مشخص میشود مهر بیست مثقال [illegible] چه مهر بیست یا پانصد درهم

است و یا پانصد درهم بقاعده نصف خمس سیصد پنجاه مثقال شرعی

و دویست و شصت و دو مثقال نیم صیرفی مسکوک است بلا خلاف

و این مبلغ بحسب قیمت نقره در ازمان مختلف است در سنه ۱۲۶۰

هجری پانصد درهم بیست تومان پنجهزار است زیرا که هر درهمی نه شاهی

است پس دویست درهم نه تومان است و پانصد درهم بیست و دو تومان

نیم و بعبارة اخری دویست درهم است نه تومان و [illegible] دویست

درهم نه تومان و صد درهم چهار تومان نیم و از اینجا معلوم شد

نصاب لقطه چه لقطه کمتر از یک درهم حلال است و احتیاج بتعریف

ندارد و درهم نه شاهی است پس لقطه کمتر از نه شاهی حلال است

از این جهت مستحق نصاب غلات توضیح اصل نصاب غلات

پنج وسق است و هر وسق شصت صاع است مجموع سیصد صاع است

و هر صاعی نه رطل عراقی پس دو هزار و هفتصد رطل عراقی

هر رطل صد و سی درهم است و درهم [illegible] شرعی و [illegible] است

مثقال یکربع مثقال صیرفی است و دو رطل صد و سی شش مثقال

نیم صیرفی است و سه رطل دویست و چهار مثقال و سه ربع مثقال

صیرفی است و نه رطل که یک صاع است ششصد چهارده مثقال

یکربع

یکربع مثقال صیرفی است و فی تبریز معمول سیصد [illegible] تبریز حساب

میکنیم دو صد بیست و پنج من شاه و بعبارة اخری [illegible] شتر سلیم

باشد بعد کسر [illegible] از سیصد من تبریز وضع میکنیم و همچنین

هر صاعی از من تبریز بیست پنج مثقال [illegible] باید

کم شود که هفتصد و هفتاد بیست پنج مثقال باشد بجهة اینکه سیصد

بیست پنج مثقال هفتصد و پنجاه مثقال و سیصد مثقال شرعی

دویست بیست پنج مثقال صیرفی و مجموع هفتصد و هفتاد بیست

پنج مثقال صیرفی است زیرا که من تبریز ششصد و چهل مثقال است

و من شاه هزار دویست هشتاد مثقال است و [illegible] من شاه هزار

پانصد شصت مثقال است و [illegible] من شاه [illegible] پنج من تبریز

سه هزار دویست مثقال است و شش من تبریز [illegible] من شاه [illegible]

سه هزار ششصد چهل مثقال است و شش من شاه [illegible]

تبریز است هفتصد [illegible] ششصد [illegible] مثقال صیرفی است [illegible] پنج

مثقال که برآورده شد هفتصد بیست پنج مثقال [illegible]

که کسر سیصد صاع است از سیصد من تبریز [illegible] شش من [illegible]

چهل پنج مثقال [illegible] از صد [illegible] من شاهی وضع نمودیم باقی

میماند صد و چهل چهار من شاه الا چهل پنج مثقال و بعبارة

اوقیه دو درم و دانگی هشت سیر الدرهم پنج مثقال است
و اینها معلوم شود ذکره قطره چون یک صاع زنست پس از یکی تبریز
معمول است مثقال سه ربع گز است و از اینجا معلوم شد
که وزن کر بتبریز یکهزار و دویست رطل عراقی است و هر رطل یک صاع
است پس نهصد رطل یکصد صاع و سیصد رطل سی و سه صاع
و سه رطل مجموع وزن کر صد و سی و سه صاع و سه رطل است
که یکهزار و دویست هشت سیر الدرهم مثقال و کسری و سه صاع
هشتصد و چهل و نه مثقال و سه ربع جمله سه هزار و چهارصد و بیست
چهار مثقال و سه ربع سه رطل زاید بر سی و سه صاع است
دویست و چهار و سه ربع وضع می‌شود سه هزار و دویست مثقال
باقی می‌ماند که می‌آید از صد و سی و سه کم شود و سه هزار و
دویست مثقال پنج من تبریز است جمع پنج من از دویست
مثقال از یکهزار و دویست و سی وضع شده باقی ماند
یکهزار و دویست هشت من تبریز الدرهم بیست مثقال و صد و
اوقی شصت و چهار من شاه الدرهم هفت درم بیست مثقال
و یک یازده چهل مثقال است و یک تسع هشت مثقال است
و یکی از صد و شصت مثقال است و یک صد درم

سیصد بیست

سیصد بیست مثقال است و یکی از بیست و شش صد چهل مثقال است
و یکی شاه معمولی هزار و دویست هشت من مثقال است والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم
و به نستعین

قوله آن روی را سر الد قوله حمداً له و سبحانه مقصود شارح
این جمله اثبات آنست که حمداً له احسن حمدها است و افصح کلامها
فصیح و معنی حقیقی فوق اولی است که احسن حمد بجمیع
الی مدین حمداً له تعالی و معنی حقیقی فوق ثانیه اینست که احسن
کلام فصیح بجمیع فی لسان الفصحی حمداً له تعالی و حاصل این
معنی بنابر استعاره است که عبارت شارح در این تقریر فوق و ا
شده است و الاستعاره از قسم مجاز است زیرا که استعاره
لفظ را گویند که از معنی حقیقی نقل کرده باشند و استعمال
نموده برای معنی که مشابه باشد بمعنی حقیقی اصل آن لفظ
و تشبیه برای مشابهت باشد که میان ایشان بود در معنی
و از معنی پنهان پس همین استعاره معنی بر تشبیه است پس اول
معنی تشبیه باید دانستن و بعد معنی استعاره

تا معنی کلام شارح که مبنی بر آن تشبیه و استعاره است معلوم
شود تشبیه عبارتست از دلالت بر مشارکت امری بر امری
دیگر در معنی پس ادوات تشبیه لابد است از سه چیز مشبه و مشبه به
و وجه تشبیه مشبه و مشبه به را طرفان تشبیه میگویند و استعاره
در لغت اخذ عاریت است مثل اخذ لباس و غیره و باصطلاح اهل
معانی استعاره را چنین تعریف کرده اند که الاستعارة
هی ان تذکر احد طرفی التشبیه و تزید به الطرف الآخر مدعیا دخول
المشبه فی جنس المشبه به دالا علی ذلک و اثباتک للمشبه
ما یختص بالمشبه به مثلا تشبیه میکنیم رجل شجاع را بمعنی حقیقی
اسد به سبب شجاعت و میگوییم الاسد فی الحمام و اراده
میکنیم بلفظ اسد رجل شجاع را و مدعی است که رجل شجاع
از جنس اسد است و فردیست از افراد او پس در
استعاره مشبه به ذکر کرده است و مشبه را اراده
کرده است و این استعاره را استعاره مصرحه
خوانند چه استعاره مصرحه است که تشبیه میکنیم
چیزی را بچیزی و ذکر مشبه به میکنیم و اراده مشبه نمائیم

و در استعاره

٥١

و در استعاره نیز لابد است از سه چیز مستعار منه و مستعار له
و مستعار و مشبه به را مستعار منه خوانند چرا که لفظ او را
که بمنزله لباس اوست ازو استعاره کرده در اطلاق و اثبات
گردانند برای مشبه و مشبه را مستعار له خوانند و لفظ مستعار منه را
مستعار خوانند که از مشبه به استعاره کرده اند بعد ازین
باید دانست که ریان مشتق است از ری و ری حقیقة
صفة انسان است و حیوانات دیگر که آب میخورند مثلا گویند
انسان ریان و فرس ریان و اگر ری در غیر حیوانات استعمال
کنند بطریق مجاز است و استعاره خواهند بود مثلا گویند شجر
ریان یا زهر ریان پس اروی زهر که گفته اند وارد بر سبیل
زهر استعاره کرده اند بطریق استعاره است و بیان او
اینست او اراده زهر را که بسبب جذب آب حاصل
شده باشد تشبیه کرده است بر شخص ریان و وجه تشبیه
زهر تخلص کل واحد منهما است از احتیاج داشتن بآب
و بعده استعاره صفة لفظ ریان که مشبه به است برای
طراوت زهر که مشبه است و معنی مشبه را اراده کرده است

بوده از لفظ آن که مشتق است از وی اشتقاق کرده اند پس
استعاره آن که مصدر است مصرحه اصلیه میخوانند و استعاره
از وی و سایر مشتقات استعاره تبعیه خوانند پس
مشبه در اینجا حلاوت نظم است و مشبه به لفظ آن شکوفه
و از اینجا نیز استعاره مصرحه است چه معنی حقیقی وی گل
و شکوفه است در اینجا استعمال کرده است برای معنی مجازی
که حمد است بطریق استعاره و بیان او اینست که اول ناظم
حمد را تشبیه کرده است بزهر حقیقی در حسن و لطافت کل واحد
منهما و بعد استعاره فرموده بلفظ زهر را که مشبه به است برای حمد
که مشبه است و حمد را اراده کرده و بعد حمد آن را الی الحق را تفضیل
داده بر سائر حمدها چه در حقیقت مستحق حمد الله تعالی است
نه غیر او پس استعاره حمد زهر تصریحیه اصلیه است زیرا که مذکور
مشبه به است و لفظ مشتق و اسم جنس است قوله فی ریاض الکلام
ریاض و کلام نیز تشبیه استعاره زهر است چرا که ریاض و کلام را کلام
از جمله ملائمات معنی حقیقی زهر است که مشبه به است
و استعاره نیز تشبیهیه آنست که در استعاره ذکر چیزی کنند

که از

که از ملائمات مشبه به باشد و بی تشبیه نیست
که بوستان و غنچه مناسب گل و شکوفه است و الفاظ
نیز دو الفاظ فی بکلام استعاره مکنیه و استعاره تخییلیه است
زیرا که اول معنی حقیقی کلام که سخن است شارح تشبیه کرده
است بآنچه در ریاض ثابت است مثل میوه و درخت
میوه وغیره در اکتشاف در بودن از آنچه حاصل میشود از
مشبه که کلام است و از مشبه به که ثمرات و آثار ریاض
است چرا که همچنانکه از درخت فایده میرسد که میوه باشد
از کلام نیز فایده میرسد تا بنا مشبه به که کلام آورده
است در ریاض را که خاص برای مشبه به است برای
مشبه که کلام است اثبات نموده گفته است فی ریاض
الکلام پس تشبیه کرده و ذکر مشبه فرموده آن را استعاره
مکنیه میگویند و اثبات خاصه مشبه به را که ریاض است
برای مشبه استعاره تخییلیه میخوانند پس معلوم شد
که استعاره مکنیه آنست که تشبیه کنند چیزی را بچیزی
و ذکر مشبه بکنند و چیزی را که از خواص و لوازم مشبه به باشد
برای مشبه اثبات بکنند و اثبات همان لوازم را استعاره

تخییلیه خوانند چنانکه در بیت هذلی شاعر که واقع شده است
قوله اذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا
تنفع تشبیه کرده است شاعر منیه را بسبع در اغتیال نفوس
بقهر و غلبه و ذکر مشبه کرده است پس اثبات کرده است اظفار را
که از خواص و لوازم مشبه به است برای مشبه پس معلوم این تشبیه
و ذکر مشبه استعاره مکنیه است و در اثبات اظفار برای
منیه که سبع است استعاره تخییلیه و وجه تشبیه اغتیال
نفوس است زیرا که سبع نفسها را اوراض و هلاک میکند خواه
آن نفوس خوب باشند یا بد و رحم هیچ نفس نمیکند و مرگ
نیز چنین است قوله الها حبر اخر استعاره مصرحه است
که دبیر ابرار کلام فصیح را تشبیه کرده است بحبر جامه
نقشین است و مقبولیت شان در طبایع و خواطر مردم اول
شان بخوب بودن و بعد استعاره کرده است لفظ حبر را برای
کلام فصیح پس لفظ حبر بمنزله لباس معنی خود است که حامه کلام
فصیح استعاره کرده است و لفظ تحاک و لفظ بنان ترشیح
استعاره حبر است چرا که ملائمات مستعار منه است که معنی
حقیقی حبر است و لفظ اثنان الاقلام تجرید استعاره حبر است
چرا که از ملائمات مستعار له است که کلام است و استعاره
تجرید

تجرید عبارت از آنست استعاره را مقرون سازند بچیزیکه
از ملائمات مستعار له باشد قوله بین ان البیان استعاره
مکنیه است و تخییلیه زیرا که بیان را تشبیه کرده است بحائکه در
ترتیب جزها و ترتیب بعض شیء را ببعض دیگر چنانکه حائک
در بافتن جامه ترتیب اشیاء میکنند متکلم فصیح نیز در کلام
خود ترتیب کلمات الفاظ میکند پس تشبیه و ذکر مشبه استعاره
مکنیه و اثبات بنان که از لوازم حائک است برای بیان استعاره
تخییلیه قوله انسان الدولة اضحک دو وجه دارد یکی آنکه استعاره
مکنیه و تخییلیه باشد بدین وجه که تشبیه کرده باشند اقلام را بچیزیکه
صاحب اسنان باشد مثل انسان و حیوانات دیگر در این وجه که
کل واحد منهما ذات الاجزاء اند که آن آلت اخذ و مضغ آن اجزاء
در تحصیل اغراض مطلوبست تا تشبیه مذکور و ذکر مشبه استعاره
مکنیه باشد و اثبات انسان که از لوازم مشبه به است برای مشبه
استعاره تخییلیه باشد دوم اینکه استعاره مصرحه اصلیه باشد
بدین وجه که رؤس اقلام را تشبیه کرده باشند به انسان فی آن
کل واحد منهما آلت الاخذ و الفصل و بعد استعاره کرده باشد لفظ
انسان را که مشبه به است برای رؤس اقلام که مشبه است
تا استعاره اصلیه باشد و مستعار منه معنی حقیقی انسان بجه

و مشتمل است بر رؤس اعلام و مشتمل است بر لفظ احسان قوله الحمد لله الحمد
هو الثناء باللسان على قصد التعظيم سواء تعلق بالنعمة او بغيره
والشكر فعل ينبئ عن تعظيم المنعم لكونه منعما سواء كان باللسان
او بالجنان او بالاركان پس مورد حمد خاص است از شکر که لسان است
و متعلق او عام است که نعمت و غیر نعمت باشد و مورد شکر عام است
که لسان و جنان و ارکان است و متعلق او خاص که نعمت تنها است
پس حمد اعم از شکر است به اعتبار متعلق و اخص از شکر است
به اعتبار مورد شکر پس دلیل بر آنکه این تعریفات مذکوره تعریف حمد لغوی و شکر
لغوی بود و میان ایشان عموم و خصوص من وجه باشد یعنی بوجهی عام است
و شکر بهمان وجه خاص و شکر بوجهی عام است و حمد بهمان وجه
خاص پس در اینجا سه ماده جمع متصور است یکی آنکه حمد و شکر هر دو جمع
شوند مثل ثنای باللسان که در مقام احسان و نعمت باشد و دیگر
آنکه تنها حمد باشد بی شکر مثل ستایش باللسان که در مقابل
صفت و ذات باشد چنین علم و شجاعت نه در مقابل نعمت
سیم آنکه شکر بی حمد مثل آنکه ثنا بجنان باشد و در مقابل
نعمت احسان پس اول ماده اجتماع گویند و این دو دیگر را
ذهبنا الی
ماده افتراق گویند قوله إذ هدانا الاسلام استعاره مکنیه است
و تخییلیه است زیرا که تشبیه کرده است اسلام را بالجنة

آنکه



